جهان به کدام سو می‌رود؟

از شرق پیشرفته تا غرب مسلط

تاریخ دگرگونی کانون‌های قدرت جهانی و چشم‌انداز آینده

مقدمه

شاید مفید باشد که با نگاهی تاریخی و تا حد امکان به دور از تعصب و پیش‌داوری، سیر تحول و پیشرفت مادی و معنوی انسان را دنبال کنیم؛ مسیری طولانی که به شکل‌گیری دوران‌های تاریخی، ظهور و سقوط قدرت‌ها و جابه‌جایی کانون‌های اقتصادی، علمی، سیاسی و تمدنی در جهان انجامیده است.

در طول تاریخ، هیچ مرکز قدرتی برای همیشه در جایگاه مسلط باقی نمانده است. تمدن‌ها و جوامع گوناگون در دوره‌هایی از نظر علمی، فنی، اقتصادی و فرهنگی پیشگام بوده‌اند و در دوره‌هایی دیگر، جایگاه برتر خود را به مراکز تازه‌ای از قدرت واگذار کرده‌اند. این جابه‌جایی‌ها معمولاً حاصل مجموعه‌ای از عوامل به‌هم‌پیوسته بوده‌اند؛ از جمله تحول نیروهای مولد و مناسبات تولیدی، دگرگونی ساختارهای طبقاتی و نهادهای سیاسی، پیشرفت علم و فناوری، گسترش تجارت، جنگ‌ها و تغییر مناسبات بین‌المللی.

امروز بار دیگر این پرسش مطرح است که آیا در آینده‌ای نه‌چندان دور شاهد انتقال کانون قدرت جهانی از غرب به شرق خواهیم بود؟ آیا چنین تحولی، در صورت وقوع، تکرار الگویی تاریخی است یا می‌تواند نشانه ورود جهان به دورانی تازه باشد؟

برای بررسی این پرسش، ابتدا باید نگاهی به مسیر تاریخی شکل‌گیری تمدن‌ها و قدرت‌های بزرگ داشته باشیم و سپس روند صعود و افول مراکز قدرت در شرق و غرب را بررسی کنیم. در این مقاله، منظور از «شرق» و «غرب» دو مجموعه تمدنی یکپارچه، ثابت و همگون نیست؛ بلکه این مفاهیم به کانون‌های جغرافیایی و تاریخی قدرت اقتصادی، علمی و سیاسی اشاره دارند که حدود و جایگاه آن‌ها در دوره‌های مختلف تغییر کرده است. همچنین، پیشرفت تمدنی، ظرفیت تولیدی و سلطه جهانی را نباید مفاهیمی یکسان دانست؛ زیرا برخورداری از دستاوردهای علمی و اقتصادی لزوماً به معنای تسلط بر مناسبات جهانی نیست.

در این بررسی، تحولات تاریخی را نمی‌توان صرفاً به ظهور و سقوط دولت‌ها یا رقابت میان قدرت‌های بزرگ فروکاست. برای فهم این تحولات باید رابطه میان رشد نیروهای مولد، مناسبات تولیدی، ساختار مالکیت، منافع و مبارزات طبقاتی، نهادهای سیاسی و تحولات فکری و اجتماعی را نیز در نظر گرفت. استعمار و امپریالیسم، در کنار تضادها و محدودیت‌های درونی جوامع، در تغییر مسیر توسعه بسیاری از مناطق جهان نقش داشته‌اند؛ همان‌گونه که مقاومت مردم، جنبش‌های اجتماعی و مبارزات رهایی‌بخش نیز در شکل‌دادن به تاریخ معاصر تأثیرگذار بوده‌اند.

از این منظر، بررسی برتری تاریخی برخی جوامع شرقی و سپس گسترش سلطه قدرت‌های غربی، تنها بازخوانی گذشته نیست؛ بلکه می‌تواند به شناخت بهتر ریشه‌های نظم جهانی کنونی و عوامل دگرگونی آن کمک کند. همچنین، باید دید که آیا قدرت‌های نوظهور، به‌ویژه چین، قادر خواهند بود ضمن گسترش ظرفیت‌های اقتصادی، علمی و فناورانه خود، در مناسبات جهانی نیز تغییراتی پایدار ایجاد کنند.

بااین‌حال، تضعیف انحصار قدرت غرب یا شکل‌گیری نظمی چندقطبی را نباید به‌خودی‌خود معادل تحقق عدالت، استقلال یا رهایی ملت‌ها دانست. اهمیت این دگرگونی‌ها را باید با توجه به پیامدهای آن‌ها برای زندگی مردم، کاهش نابرابری، امکان توسعه مستقل و برقراری مناسبات صلح‌آمیز میان کشورها سنجید.

پرسش محوری این مقاله، بنابراین، تنها این نیست که کانون قدرت جهانی از غرب به شرق منتقل خواهد شد یا نه؛ بلکه این است که چنین انتقالی در چه شرایطی و از چه مسیری رخ خواهد داد، چه نیروهای اجتماعی و اقتصادی آن را شکل خواهند داد و چه چشم‌اندازی برای آینده بشریت پدید خواهد آورد.

بخش اول: از انسان نخستین تا شکل‌گیری جهان مدرن

۱. انسان‌های نخستین و تحول نیروهای مولد

برای پی‌گرفتن این روند، مناسب است نقطه آغاز بحث را به زمانی بازگردانیم که انسان‌های نخستین در شرایطی ابتدایی و در پیوندی نزدیک با طبیعت زندگی می‌کردند. در آن دوران، انسان در برابر نیروهای طبیعت توان چندانی برای دفاع از خود نداشت. با گذشت زمان، تکامل جسمانی و افزایش توانایی‌های مغزی، امکان شناخت بهتر محیط و مقابله مؤثرتر با دشواری‌های طبیعت را برای او فراهم کرد. بدین‌ترتیب، انسان در جریان تحول و تطور خود ویژگی‌هایی پیدا کرد که او را از دیگر جانوران متمایز ساخت.

آموختن چگونگی استفاده از آتش، روشن‌کردن آن، ساخت سرپناه و یافتن راه‌هایی برای محافظت از خود در برابر حیوانات وحشی، باد، باران و سرما، از جمله دستاوردهای مهم این مسیر بود. در طول هزاران سده، هم‌زمان با تکامل جسمانی و مغزی انسان، توانایی‌های فکری او نیز رشد کرد. این روند، در پیوند متقابل میان تجربه، کار و ابزارسازی، زمینه تحولات بعدی را فراهم آورد.

کشف کشاورزی، در مقایسه با تاریخ طولانی زندگی انسان، پدیده‌ای نسبتاً جدید است و به حدود ۱۰ تا ۱۵ هزار سال پیش بازمی‌گردد. با گسترش کشاورزی و دامداری، انسان توانست به‌تدریج از شیوه‌های صرفاً متکی بر شکار و گردآوری خوراک فاصله بگیرد و فعالیت‌های تولیدی پایدارتر و پیچیده‌تری را شکل دهد.

با پیشرفت و گسترش ابزارهای تولید و رشد توانایی‌های فکری انسان، دانش بشری نیز افزایش یافت. بهبود ابزارها، شیوه‌های تولید را کم‌کم تغییر داد و فعالیت‌های تولیدی جدید، زمینه کسب تجربه و شناخت بیشتر را فراهم کردند. مجموعه این تغییرات، تحولات اجتماعی جوامع انسانی را نیز امکان‌پذیر ساخت.

۲. صورت‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی در تاریخ

انسان در طول تاریخ، صورت‌های اجتماعی و اقتصادی گوناگونی را تجربه کرده است. این صورت‌بندی‌ها در شرایط تاریخی و جغرافیایی متفاوت شکل گرفته‌اند و در همه جوامع نیز الزاماً مسیر یکسانی نداشته‌اند.

نظام برده‌داری در ایالات متحده آمریکا یکی از نمونه‌های این صورت‌بندی‌های تاریخی است. اختلافات اقتصادی و سیاسی میان شمال و جنوب این کشور، در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵، نقشی اساسی در جنگ داخلی آمریکا داشت؛ جنگی که یکی از محورهای اصلی آن مسئله برده‌داری و آینده نظام اقتصادی مبتنی بر آن بود.

نمونه دیگر، نظام فئودالی یا سرف‌داری است که در روسیه و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی وجود داشت. در غرب اروپا نیز، با وجود تفاوت‌های میان کشورها و دوره‌های تاریخی، محدودیت‌های مشابهی در زندگی روستاییان دیده می‌شد.

این نمونه‌ها نشان می‌دهند که شکل‌های کهن سازمان اجتماعی و اقتصادی می‌توانند برای مدتی طولانی به حیات خود ادامه دهند، حتی هنگامی که شرایط مادی جامعه در حال تغییر است. بنابراین، دگرگونی مناسبات اجتماعی و اقتصادی نه همزمان در همه جوامع رخ می‌دهد و نه الزاماً از الگویی واحد پیروی می‌کند.

۳. نظریه مارکس درباره تحول تاریخی جامعه

در اینجا می‌توان به یکی از مفاهیم بنیادی نظریه مارکس درباره ساختار جامعه و تحول تاریخی آن اشاره کرد.

مارکس در پیشگفتار *نقد اقتصاد سیاسی* می‌نویسد:

《مجموع مناسبات تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد؛ یعنی شالوده واقعی‌ای که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن استوار می‌شود و شکل‌های معینی از آگاهی اجتماعی با آن مطابقت می‌یابد.》 [1]

بر اساس این دیدگاه، هر جامعه در هر دوره تاریخی از سطح معینی از رشد نیروهای مولد و مجموعه‌ای از مناسبات تولیدی برخوردار است. مناسبات تولیدی به روابطی گفته می‌شود که انسان‌ها در جریان تولید اجتماعی با یکدیگر برقرار می‌کنند. بر پایه این مناسبات، زیربنای اقتصادی جامعه شکل می‌گیرد و روبنای حقوقی و سیاسی و صورت‌های گوناگون آگاهی اجتماعی، از جمله فلسفه، فرهنگ، هنر و دین، در پیوند با شرایط مادی جامعه تحول می‌یابند.

مارکس این رابطه را در عبارتی مشهور چنین بیان می‌کند:

《این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنان را تعیین می‌کند، بلکه هستی اجتماعی آنان است که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند.》 [2]

برای روشن‌ترشدن موضوع، فرض کنیم که ما ۵۰۰ سال پیش متولد شده بودیم. در آن دوران، متناسب با سطح رشد نیروهای مولد و مناسبات تولیدی حاکم، ساختار فئودالی در بخش‌هایی از جهان استقرار داشت. اما مناسبات اجتماعی و اقتصادی همواره ثابت نمی‌مانند.

در چارچوب نظری مارکس، یکی از عوامل اساسی تحول صورت‌بندی‌های اجتماعی ـ اقتصادی، تضاد میان رشد نیروهای مولد و مناسبات تولیدی حاکم است. در مرحله‌ای از این روند، ممکن است مناسبات تولیدی موجود دیگر با سطح رشد نیروهای مولد سازگار نباشند و به مانعی در برابر گسترش بیشتر آن‌ها تبدیل شوند.

این تضاد، عاملی عینی در تحول جامعه به شمار می‌رود؛ اما گذار از یک نظام اجتماعی ـ اقتصادی به نظامی دیگر صرفاً با تغییر شرایط مادی تحقق نمی‌یابد. در این فرایند تاریخی، عوامل ذهنی، آگاهی اجتماعی، مبارزات سیاسی و نقش نیروهای اجتماعی نیز اهمیت دارند. ازاین‌رو، تحولات تاریخی را نمی‌توان به روندی خودکار و از پیش تعیین‌شده فروکاست.

---

[1] ـ مارکس , کارل . " پیشگفتار نقد اقتصاد سیاسی " ۱۸۵۹

[2] ـ همان.

۴. روشنگری، تحولات علمی و گذار به جهان مدرن

گذار از نظام فئودالی به نظام سرمایه‌داری را می‌توان از همین منظر بررسی کرد. پیشگامان روشنگری، اقتدار سازمان‌یافته کلیسا و مذهب را یکی از موانع مهم تحول فکری و اجتماعی می‌دانستند.

یکی از توجیهات فکری سلسله‌مراتب اجتماعی، نظریه موسوم به «زنجیره بزرگ هستی» بود که بر اساس آن، جهان دارای سلسله‌مراتبی از مراتب وجود تلقی می‌شد؛ از خدا و فرشتگان تا پادشاهان و دیگر مراتب اجتماعی. این برداشت، در برخی صورت‌های خود، به توجیه سلسله‌مراتب اجتماعی و نابرابری‌ها کمک می‌کرد.

اندیشمندان روشنگری با نقد این نوع برداشت‌ها، اقتدار سنتی نهادهای مذهبی و توجیهات فکری نظم موجود را به پرسش گرفتند. در کتاب جان ام. دان درباره عصر روشنگری، با اشاره به انتقادهای تند برخی فیلسوفان از مسیحیت، چنین عبارتی نقل شده است:

《به نوشته فیلسوفان، مسیحیت یک عفونت، یک بیماری مسری مقدس، یک رویای انسان بیمار، میکروبی است که گاهی غیرفعال اما همیشه خطرناک است، همیشه یک منبع بالقوه رواج تحجر و ستمگری است.》 [3]

این عبارت بازتاب‌دهنده لحن انتقادی بخشی از اندیشه روشنگری است و نباید آن را لزوماً دیدگاه یکسان همه متفکران آن دوران دانست.

گسترش اندیشه‌های انتقادی در سده‌های هفدهم و هجدهم را نمی‌توان جدا از تحولات علمی و فنی این دوره بررسی کرد. این تحولات، با تقویت روش‌های مبتنی بر مشاهده و آزمایش، زمینه مناسبی برای نقد برخی تصورات سنتی فراهم آوردند.

فرانسیس بیکن، فیلسوف انگلیسی اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم، از جمله اندیشمندانی بود که بر اهمیت مشاهده، تجربه و روش منظم در کسب دانش تأکید کرد. بدین‌ترتیب، تحولات علمی و فکری، در کنار دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی، بخشی از زمینه تاریخی گذار از نظام فئودالی به جهان مدرن را شکل دادند.

انتشار کتاب نیوتن با عنوان *اصول ریاضی فلسفه طبیعی* در سال ۱۶۸۷ میلادی، نقطه عطفی در تاریخ علم بود. این تحول نشان داد که پدیده‌های طبیعی را می‌توان بر اساس قوانین قابل‌شناسایی و بررسی علمی توضیح داد؛ قوانینی که شناخت آن‌ها به عقل، مشاهده و تجربه وابسته است.

این تحول فکری پرسشی اساسی را در ذهن برخی اندیشمندان برانگیخت: اگر طبیعت تابع قوانین قابل‌شناختن است، آیا جامعه انسانی و مناسبات آن نیز می‌تواند موضوع بررسی عقلانی و علمی قرار گیرد؟

برخی از پیشگامان جنبش روشنگری در همین فضای فکری به میدان آمدند تا با نقد ساختارهای کهنه، پایه‌های آن‌ها را متزلزل سازند و راه را برای شکل‌گیری نظمی نوین هموار کنند.

یکی از این اندیشمندان آدام اسمیت بود. کتاب مشهور او، *ثروت ملل*، که در سال ۱۷۷۶ منتشر شد، تأثیری ماندگار بر اندیشه اقتصادی گذاشت و در تبیین مبانی نظم اقتصادی جدید نقشی برجسته ایفا کرد.

---

[3] ـ دان, جان ام. عصر روشنگری , نشر ققنوس , ص, ۴۹.

بخش دوم: شرق پیشرفته و جابجایی تاریخی کانون های قدرت

۵. چین؛ یکی از کانون‌های بزرگ پیشرفت علمی، فنی و اقتصادی

اکنون از غرب به شرق بازمی‌گردیم تا با نگاهی به تاریخ تحولات اجتماعی در این بخش از جهان، از میزان پیشرفت نیروهای مولد و توانمندی‌های مادی و فنی جوامع شرقی نیز آگاه شویم.

هنری هلر در این باره می‌نویسد:

《غرب، هنگام زایش سرمایه‌داری، از نظر جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی در مقایسه با دیگر مناطق جهان در سطح پایین‌تری قرار داشت. نیروهای مولد در خاورمیانه، چین، ژاپن و هند به همان میزان، و حتی در برخی موارد بیش از آن، توسعه یافته بودند.》 [4]

پل کندی نیز در بررسی جایگاه تاریخی چین می‌نویسد:

《در میان تمدن‌های پیش از عصر جدید، هیچ تمدنی پیشرفته‌تر از چین به نظر نمی‌رسید و هیچ‌یک نیز به اندازه آن احساس برتری نمی‌کرد. جمعیت چشمگیر چین، که در قرن پانزدهم میلادی حدود ۱۰۰ تا ۱۳۰ میلیون نفر برآورد می‌شد، در مقایسه با جمعیت ۵۰ تا ۵۵ میلیون نفری اروپا، نشان‌دهنده ابعاد گسترده این جامعه بود. فرهنگ غنی چین، جلگه‌های وسیع و فوق‌العاده حاصلخیز آن، شبکه‌های آبیاری و کانال‌هایی که از قرن یازدهم میلادی بخش‌های مختلف کشور را به یکدیگر پیوند می‌دادند، و دستگاه اداری یکپارچه و سلسله‌مراتبی آن، که به دست دیوان‌سالاران فرهیخته و پرورش‌یافته در سنت کنفوسیوسی اداره می‌شد، به جامعه چین انسجام، نظم و سازمان‌یافتگی چشمگیری بخشیده بود. این ویژگی‌ها مایه رشک بسیاری از بازدیدکنندگان خارجی بود.》 [5]

او در ادامه به پیشرفت زودهنگام چین در عرصه فناوری اشاره می‌کند:

《برای خوانندگانی که با احترام عمیق به دانش و دستاوردهای «غربی» پرورش یافته‌اند، شاید شگفت‌انگیزترین جنبه تمدن چین، پیشرفت زودهنگام آن در عرصه فناوری باشد.

چین از دیرباز کتابخانه‌های بزرگی داشت. چاپ با حروف جداگانه از قرن یازدهم میلادی در این کشور رواج یافته بود و شمار زیادی کتاب در دسترس بود. تجارت و صنعت نیز، که توسعه کانال‌ها و افزایش جمعیت محرک رشد آن‌ها شده بود، از سطح پیشرفته‌ای برخوردار بودند. شهرهای چین بسیار بزرگ‌تر از شهرهای هم‌تراز خود در اروپای قرون وسطی بودند و شبکه راه‌های تجاری آن نیز به همان اندازه گستردگی داشت. پیش از آن، رواج پول کاغذی به تسریع مبادلات تجاری و گسترش بازار کمک کرده بود.

در دهه‌های پایانی قرن یازدهم میلادی، صنعت عظیم آهن در شمال چین فعالیت می‌کرد که سالانه حدود ۱۲۵ هزار تن آهن، عمدتاً برای مصارف نظامی و دولتی، تولید می‌کرد. این میزان تولید به‌مراتب بیشتر از تولید بریتانیا در مراحل نخست انقلاب صنعتی، هفت قرن بعد، بود.

---

[4] ـ هلر, هنری. زایش سرمایه داری از چشم انداز سده بیست و یکم . ترجمه حسن مرتضوی, نشر ثالث , صص ۲۳-۲۴

[5] ـ کندی, پل. ظهور و سقوط قدرت های بزرگ. ترجمه قائد, موفقیان و تبریزی, چاپ پنجم, نشر ثالث, ص ۲۳

چینی‌ها همچنین از نخستین مخترعان باروت واقعی بودند. امپراتوران سلسله مینگ در اواخر قرن چهاردهم میلادی برای سرنگون‌کردن فرمانروایان مغول از توپ استفاده کردند.

با توجه به این شواهد درباره پیشرفت فرهنگی و فناوری چین، دیگر جای شگفتی نیست که این کشور از دیرباز به اکتشاف و تجارت در آن سوی دریاها روی آورده بود. قطب‌نمای مغناطیسی از دیگر اختراعات چینی‌ها بود. برخی از کشتی‌های آنان، موسوم به «جانکا» (Junka)، از نظر اندازه با کشتی‌های بزرگی برابری می‌کردند که بعدها اسپانیایی‌ها با نام «گالئون» (Galleons) ساختند. تجارت چین با جنوب شرقی آسیا، مجمع‌الجزایر مالایی و جزایر اقیانوس آرام، بالقوه به اندازه تجارت راه‌های کاروانی سودآور بود. در اوایل قرن چهاردهم میلادی، تجارت غله در امتداد سواحل رونق فراوانی داشت.

در سال ۱۴۲۰ میلادی، ناوگان دریایی سلسله مینگ دارای ۱۳۵۰ کشتی جنگی بود که از آن جمله ۴۰۰ کشتی بزرگ با ساختاری شبیه قلعه‌های شناور و ۲۵۰ کشتی ویژه گشت‌زنی‌های طولانی را در بر می‌گرفت. چنین نیروی دریایی قدرتمندی، کشتی‌های خصوصی متعددی را که در آن زمان با کره، ژاپن، جنوب شرقی آسیا و حتی شرق آفریقا تجارت می‌کردند، تحت‌الشعاع قرار می‌داد؛ هرچند فعالیت این کشتی‌های خصوصی نیز برای دولت چین درآمد ایجاد می‌کرد.

مشهورترین سفرهای رسمی دریایی چین، هفت سفر دور و درازی بود که دریاسالار چنگ‌هو در فاصله سال‌های ۱۴۰۵ تا ۱۴۳۳ میلادی انجام داد. این ناوگان‌ها که گاه صدها کشتی و ده‌ها هزار نفر را در بر می‌گرفتند، به بنادر گوناگونی از مالاکا تا شرق آفریقا سفر کردند.

نکته قابل توجه آن است که چینی‌ها، برخلاف پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و دیگر مهاجمان اروپایی که بعدها در اقیانوس هند به قدرت رسیدند، در این سفرهای دریایی هرگز به قتل‌عام و غارت روی نیاوردند.

تاریخ اختراعات و روندهای تکاملی علمی و فنی نشان می‌دهد که بسیاری از دستاوردهایی که بعدها در اروپا توسعه یافتند، ریشه‌هایی قدیمی در تمدن‌های شرقی، به‌ویژه چین، داشتند. این روندهای علمی و فنی در مواردی ده‌ها سده و شاید یک هزاره پیش از آنکه در اروپا به کار گرفته شوند، در چین شناخته شده بودند.

اختراعات و دستاوردهای چین در حوزه‌های گوناگون علم و صنعت دامنه گسترده‌ای داشتند. این دستاوردها شامل صنعت چاپ، تولید کاغذ، ریاضیات، پیشرفت در اخترشناسی، شناخت لکه‌های خورشیدی و ستاره‌های دنباله‌دار، بهره‌برداری از زغال‌سنگ، حفاری، استخراج و استفاده از گاز، ساعت مکانیکی، قطب‌نما، باروت، توپ، آتش‌بازی و موشک‌های چندمرحله‌ای می‌شدند. در حوزه مهندسی نیز چینی‌ها در ساخت سدها، پل‌های مقاوم در برابر زلزله، توسعه کشتیرانی، طراحی کانال‌های آبیاری و ساخت جرثقیل‌های مورد استفاده در کشتی‌ها دستاوردهای مهمی داشتند.

در پزشکی نیز می‌توان به برخی تجربه‌ها و پیشرفت‌های تاریخی چین در زمینه شناخت گردش خون، واکسیناسیون و دیگر حوزه‌های درمانی اشاره کرد؛ البته باید میان دستاوردهای تاریخی و شکل‌گیری دانش پزشکی نوین تمایز گذاشت.

مهندسان چینی همچنین کشتی‌های عظیمی می‌ساختند و با اصول جداسازی بخش‌های داخلی کشتی برای مقابله با گسترش آتش آشنا بودند. آنان در زمینه نقشه‌برداری دقیق، جهت‌یابی، کشتیرانی برخلاف جهت باد و فناوری‌های مربوط به تولید بادبان نیز دانش و تجربه قابل توجهی داشتند. در زمینه صنایع فلزی، تولید آهن و فولاد و ساخت کوره‌های ذوب آهن، و در کشاورزی و صنایع وابسته، ماشین‌های بذرپاش، ابزارهای خردکردن غلات و گاوآهن نیز از دستاوردهای این تمدن به شمار می‌رفتند.》 [6]

[6] ـ کندی, پل. ظهور و سقوط قدرت های بزرگ. ترجمه قائد, موفقیان و تبریزی, چاپ پنجم, نشر ثالث, صص ۲۴-۲۵

در این چارچوب، سفرهای مارکوپولو و گزارش‌های او نیز در شناساندن چین به اروپاییان و گشودن افق‌های تازه برای آنان نقش داشت.

ولفرام السنر در کتاب *قرن چینی: کشور شماره یک جدید متفاوت است* درباره ریشه‌های شرقی برخی دستاوردهای فناوری و انتقال دانش و فنون به اروپا می‌نویسد:

«بادبان‌ها و فناوری کشتیرانی چین نقش مهمی در فراهم کردن توان دریانوردی برای اروپاییان ایفا کردند و به آنان امکان دادند تا قدرت خود را در دریاها گسترش دهند. سرانجام نیز، پس از آن که قدرت‌های اروپایی در قرن نوزدهم چین را به زانو درآوردند، بخش دیگری از دانش و فناوری این کشور به تاراج رفت و به اروپا انتقال یافت.» [7]

السنر در بررسی تاریخ فناوری و جایگاه چین، بر ریشه‌های شرقی بسیاری از دستاوردهایی تأکید می‌کند که بعدها در اروپا توسعه یافتند. او همچنین به نقش انتقال دانش و فناوری در شکل‌گیری قدرت‌های اروپایی اشاره دارد. بااین‌همه، بهتر است این فرایند را نه انتقالی یک‌طرفه و ساده، بلکه بخشی از تاریخ پیچیده ارتباطات، مبادلات و رقابت میان تمدن‌ها بدانیم.

البته تقدم تاریخی چین در بسیاری از اختراعات و فناوری‌ها به‌تنهایی به معنای انتقال مستقیم و بی‌واسطه همه آن‌ها به اروپا نیست. برای بررسی دقیق این موضوع باید مسیرهای انتقال دانش، تماس‌های تجاری، ترجمه آثار علمی و تحولات مستقل جوامع اروپایی نیز در نظر گرفته شوند.

بدین‌ترتیب، تاریخ پیشرفت علمی و صنعتی جهان را نمی‌توان صرفاً از مسیر تحولات اروپا بررسی کرد. برای درک چگونگی شکل‌گیری قدرت اقتصادی و فناوری غرب، باید به سهم تمدن‌های شرقی، به‌ویژه چین، در تولید و انباشت دانش، توسعه صنایع، گسترش تجارت و انتقال فناوری نیز توجه داشت.

این نگاه، زمینه را برای بررسی این پرسش فراهم می‌کند که چرا تمدنی با چنین پیشینه علمی، فنی و اقتصادی، در دوره‌ای از تاریخ در برابر قدرت‌های غربی عقب نشست و چگونه کانون قدرت جهانی به‌تدریج از شرق به غرب انتقال یافت.

۶. امپراتوری عثمانی و قدرت تاریخی جهان اسلام

در آغاز قرن شانزدهم میلادی، امپراتوری عثمانی یکی از قدرت‌های بزرگ جهان بود. این امپراتوری نه‌تنها از نظر نظامی، بلکه از نظر سازمان اداری، اقتصادی و جغرافیایی نیز جایگاه مهمی داشت.

«در آغاز قرن شانزدهم میلادی، قلمرو امپراتوری عثمانی از کریمه و دریای اژه تا شرق مدیترانه (لوانت) گسترده بود. در آستانه سال ۱۵۱۶ میلادی، نیروهای عثمانی دمشق را تصرف کرده بودند و سال بعد نیز، با درهم شکستن نیروهای مملوک به کمک توپخانه خود، وارد مصر شدند. به این ترتیب، عثمانی‌ها با گسترش نفوذ خود بر مسیرهای تجاری ادویه که از جنوب شرقی آسیا آغاز می‌شد و از طریق دریای سرخ و مسیر نیل به مدیترانه می‌رسید، در موقعیتی قرار گرفتند که بتوانند در برابر نفوذ پرتغالی‌ها در دریای سرخ و اقیانوس هند مقابله کنند.

عثمانی‌ها، اگرچه دریانوردان منطقه‌ای در جنوب غربی اروپا شامل اسپانیا و پرتغال ـ شبه‌جزیره ایبری ـ را نگران می‌کردند، در برابر وحشتی که ارتش‌های ترک در دل شاهزادگان و مردم شرق و جنوب اروپا می‌افکندند، چندان

[7] ـ السنر, ولفرام . قرن چینی: کشور شماره یک جدید متفاوت است. ترجمه خ. طهوری, تارنگاشت عدالت, تابستان ۱۴۰۰, صص ۶۹-۷۰

قابل مقایسه نبودند. عثمانی‌ها تا آن زمان بلغارستان و صربستان را نیز تصرف کرده و به قدرت مسلط در والاچیا و مناطق پیرامون دریای سیاه تبدیل شده بودند.

اما با حمله به مصر و عربستان، در دوران سلطنت سلطان سلیمان اول (۱۵۲۰ تا ۱۵۶۶ میلادی)، فشار نظامی عثمانی‌ها بر اروپا بار دیگر شدت گرفت. در سال ۱۵۲۹ میلادی، سپاهیان عثمانی وین را محاصره کردند. آنان تهدیدی دائمی برای اروپا به شمار می‌رفتند و از نظر نظامی چنان فشاری بر قدرت‌های اروپایی وارد می‌کردند که نادیده‌گرفتن آن امکان‌پذیر نبود. حتی سال‌ها بعد، در سال ۱۶۸۳ میلادی، عثمانی‌ها بار دیگر وین را محاصره کردند.

بااین‌حال، امپراتوری عثمانی چیزی فراتر از یک ماشین نظامی بود. عثمانی‌ها، به‌عنوان نخبگانی فاتح، دستگاه حکومتی گسترده‌ای پدید آورده بودند که بر نوعی وحدت دینی و فرهنگی و تا حدی زبانی ـ دست‌کم در سطح زبان رسمی حکومت ـ استوار بود. این حکومت در قلمرویی وسیع‌تر از امپراتوری روم، بر جمعیتی انبوه از مردمان تحت فرمان خود حکمرانی می‌کرد.

در چندین قرن پیش از سال ۱۵۰۰ میلادی، جهان اسلام از نظر فرهنگی و فناوری در بسیاری از زمینه‌ها از اروپا پیشرفته‌تر بود. شهرهای آن بزرگ بودند و از امکاناتی مانند روشنایی شبانه، شبکه‌های فاضلاب، دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها برخوردار بودند. برخی از این شهرها از معماری چشمگیری بهره می‌بردند. مسلمانان در ریاضیات، نقشه‌برداری، پزشکی و بسیاری از عرصه‌های دیگر علم و صنعت، از جمله آسیاب‌سازی، ساخت فانوس‌های دریایی، پرورش اسب و توپ‌ریزی، جایگاه برجسته‌ای داشتند.

نظام عثمانی برای تأمین نیروی نظامی خود، جوانانی را از میان مسیحیان سرزمین‌های بالکان به خدمت می‌گرفت و آنان را برای پیوستن به سپاه ینی‌چری ـ نیروی نظامی ویژه‌ای که در قرن چهاردهم میلادی تشکیل شد و در سال ۱۸۲۶ منحل گردید ـ آموزش می‌داد. این نظام، سپاهی منضبط و برخوردار از انسجام درونی پدید آورده بود که سربازانش وفاداری زیادی به سلطان داشتند.

سیاست جذب افراد مستعد از میان اقوام و ادیان گوناگون نیز موجب شد بسیاری از یونانیان، یهودیان و مسیحیان توانمند در خدمت سلطان قرار گیرند. برای مثال، در جریان محاصره قسطنطنیه، یک مجارستانی در ساخت و به‌کارگیری توپ‌های سلطان محمد دوم نقش داشت.

در دوران فرمانروایی رهبر توانمندی چون سلطان سلیمان اول، دستگاه دیوان‌سالاری عثمانی بر حدود ۱۴ میلیون نفر جمعیت حکومت می‌کرد؛ این در حالی بود که جمعیت اسپانیا حدود پنج میلیون و جمعیت انگلستان تنها دو میلیون و پانصد هزار نفر برآورد می‌شد. قسطنطنیه نیز در دوران اوج شکوفایی خود از هر شهر اروپایی بزرگ‌تر بود و در سال ۱۶۰۰ میلادی جمعیت آن از پانصد هزار نفر فراتر می‌رفت.》 [8]

این توصیف، ابعاد قدرت نظامی و اداری عثمانی را نشان می‌دهد؛ اما برای فهم کامل تاریخ این امپراتوری، نباید تنها به توانایی‌های نظامی و سازمانی آن بسنده کرد. ساختار اجتماعی عثمانی بر مجموعه‌ای از روابط طبقاتی، امتیازات سیاسی و تفاوت‌های دینی و قومی استوار بود. نظام دوشیرمه و سپاه ینی‌چری، در کنار ایجاد دستگاهی نیرومند برای دولت، با اجبار و جابه‌جایی اجباری بخشی از جمعیت نیز همراه بود. همچنین، مناسبات مالیاتی و مالکیت زمین، موقعیت گروه‌های مختلف اجتماعی را تعیین می‌کرد.

ازاین‌رو، قدرت عثمانی را باید حاصل ترکیب ظرفیت تولیدی، سازمان اداری، نیروی نظامی، موقعیت جغرافیایی و ساختارهای اجتماعی آن دانست. در عین حال، تضادهای درونی، رقابت‌های سیاسی و فشارهای اقتصادی در دوره‌های بعد بر توان این امپراتوری اثر گذاشتند.

---

[8] ـ کندی, پل, ظهور و سقوط قدرت های بزرگ . ترجمه قائد, موفقیان و تبریزی, چاپ پنجم, نشرثالث, صص ۳۱-۳۳

این شواهد نشان می‌دهند که در آستانه دوران جدید، قدرت اقتصادی، نظامی و اداری شرق را نمی‌توان با تصویری از پیشرفت یک‌جانبه اروپا و عقب‌ماندگی همیشگی جوامع شرقی توضیح داد. امپراتوری عثمانی، در کنار چین و ایران صفوی، از مراکز مهم قدرت در جهان آن روزگار بود.

۷. ایران عصر صفوی؛ توان اقتصادی و جایگاه تجاری در جهان

ایران در دوران صفویه، به‌ویژه در زمان شاه عباس اول، یکی از قدرت‌های مهم سیاسی و اقتصادی منطقه بود. این جایگاه را باید با توجه به ظرفیت‌های تولیدی، کشاورزی، صنایع دستی، تجارت خارجی، درآمدهای دولت و ساختار مناسبات اجتماعی آن دوره بررسی کرد.

احمد تدین، مترجم کتاب *مقاومت شکننده*، در مقدمه خود این برداشت را مطرح می‌کند:

《احتمالاً ایران در دوران صفویه در آستانه ورود به انقلاب صنعتی بود.》 [9]

این گزاره را باید به‌عنوان برداشت تفسیری مترجم و نه واقعیتی قطعی تاریخی در نظر گرفت. برای ارزیابی جایگاه اقتصادی ایران در عصر صفوی، لازم است به ظرفیت‌های تولیدی، کشاورزی، صنایع دستی، تجارت خارجی، درآمدهای دولت و ساختار مناسبات اجتماعی آن دوره توجه کنیم.

فوران درباره ثروت شاه صفوی و وضعیت اقتصادی ایران می‌نویسد:

《شارون معتقد است شاه صفوی ثروتمندترین پادشاه جهان و ثروتمندترین فرد در قلمرو سلطنتی خویش بود. ... خوب زندگی می‌کنند و با اطمینان می‌گویم دهقانان ایرانی وضعیتی به‌مراتب بهتر از وضعیت دهقانان در مناطق حاصلخیز اروپا دارند. زنان دهقان ایرانی را فراوان دیده‌ام که گردنبندهای نقره، دست‌بندهای نقره یا طلا به پا داشته‌اند. کودکان فراوانی را نیز دیده‌ام که گردنبند و طلسم با خود داشته‌اند. زن و مرد خوش‌لباس‌اند، خوب می‌پوشند و کفش‌های خوبی به پا می‌کنند و اثاثیه خانه و ظروف آشپزخانه آنها نیز مناسب است.

بااین‌حال، همین افراد در معرض دشنام و کتک ماموران شاه و وزیران قرار داشتند، به‌ویژه هنگامی که مبلغ مطالبه‌شده را به‌موقع نمی‌پرداختند. البته دشنام و کتک در مورد مردان نیز اعمال می‌شد. بنابراین، توصیف وضعیت نسبتاً مناسب معیشتی برخی دهقانان را نباید به معنای نبود فشارهای مالیاتی، نابرابری اجتماعی یا خشونت حکومتی دانست.

نیکی کدی نیز در بررسی وضعیت زنان در این دوره، تصویری از نقش اقتصادی و اجتماعی آنان ارائه می‌دهد. زنان کشاورز، همانند زنان ایلات، به‌طور گسترده در فعالیت‌های کشاورزی مشارکت می‌کردند و قالی‌بافی و پارچه‌بافی خانگی نقش مهمی در اقتصاد خانواده داشت. این شواهد نشان می‌دهد که زنان در بخش‌هایی از اقتصاد تولیدی و فعالیت‌های معیشتی جامعه صفوی حضور فعال داشتند؛ هرچند شرایط زندگی و میزان مشارکت آنان در مناطق و طبقات اجتماعی مختلف یکسان نبود.

شارون که هم به مناطق شمال غربی ایران سفر کرده و هم چندین بار مسیر اصفهان تا خلیج فارس را پیموده بود، درباره وضعیت عمومی طبقات پایین جامعه می‌نویسد:

[9] ـ فوران, جان. مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران. ترجمه احمد تدین , موسسه خدمات فرهنگی رسا, چاپ شانزدهم , ۱۳۹۵, ص ۱۱

طبقات پایین جامعه ایرانی، چه در روستاها و چه در شهرها، از تغذیه خوبی برخوردارند، خوب می‌پوشند و از همه لوازم ضروری بهداشتی استفاده می‌کنند، هر چند به اندازه نیمی از فقیرترین افراد جامعه ما در فرانسه کار نمی‌کنند.

یکی از محورهای اصلی سیاست اقتصادی و تجاری شاه عباس، ایجاد انحصار دولتی بر صادرات ابریشم خام و یافتن مسیرهای تجاری جایگزین برای کاهش وابستگی به عثمانی‌ها بود. در سال ۱۶۱۹ میلادی، سیاست انحصار صفوی بر صادرات ابریشم خام تقویت شد و تلاش‌هایی برای یافتن مسیرهای آبی جدید، از طریق روسیه یا خلیج فارس، صورت گرفت تا مسیرهای قدیمی خشکی که از قلمرو عثمانی می‌گذشتند، جایگزین شوند.

شاه عباس یک‌سوم ابریشم تولیدشده در ایران را به‌عنوان سهم سلطنتی دریافت می‌کرد و بقیه را با قیمت مناسب میان تولیدکنندگان توزیع می‌کرد. هر شخص یا نهادی که می‌خواست خارج از چارچوب دولت به صدور ابریشم ایران بپردازد، ناگزیر بود عوارض گمرکی سنگینی بپردازد.

در منابع تاریخی، غالباً به نقل از اولئاریوس آمده است که میزان تولید سالانه ابریشم خام ایران به ۲۰ هزار عدل، معادل حدود دو هزار تن، می‌رسید. بااین‌حال، به اعتقاد اینالیک، رقم هزار تن برای تولید سالانه ابریشم ایران در دهه ۱۶۲۰ میلادی به واقعیت نزدیک‌تر است. بنا بر همین برآورد، دو سوم این مقدار به اروپا صادر می‌شد.

بررسی دقیق‌تر پیدایش و تحول بازرگانی بین‌المللی ایران با اروپا و آسیا در فاصله سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۶۳۰ میلادی، از شکل‌گیری روابط تجاری جدید و گسترده‌ای میان ایران و غرب حکایت دارد. این روابط در چارچوب نظام جهانی اروپامحور شکل می‌گرفت که هنوز در مراحل اولیه پیدایش خود بود. بااین‌حال، می‌توان تا اندازه‌ای مناسبات تجاری ایران و اروپا در این دوره را روابطی میان طرف‌هایی با قدرت چانه‌زنی نسبتاً برابر دانست.

تجارت ایتالیا در سال ۱۶۰۰ میلادی به اوج خود رسید، اما پس از آن، در پی بحران‌های اقتصادی و تشدید رقابت‌ها، روندی نزولی در پیش گرفت. از سوی دیگر، پرتغالی‌ها که در پی برقراری سلطه نظامی بر تجارت آسیا بودند، در سال ۱۶۲۲ میلادی در برابر قدرت نظامی صفویان شکست خوردند. ایران در همان سال، با کمک نیروی دریایی انگلستان، پرتغالی‌ها را از جزیره‌های قشم و هرمز بیرون راند و مرکز تجارت منطقه را به بندر گمبرون منتقل کرد؛ بندری که بعدها به افتخار شاه عباس، بندرعباس نام گرفت.

انگلیسی‌ها، هلندی‌ها و پس از آن‌ها فرانسوی‌ها در قرن هفدهم میلادی، در آغاز نه به‌عنوان دشمن و با تکیه بر نیروی نظامی، بلکه در مقام بازرگان وارد ایران شدند. کمپانی هند شرقی انگلیس نیز پس از سال ۱۶۱۵ میلادی، به‌تدریج در مناسبات اقتصادی ایران جای گرفت.

این حضور تجاری عمدتاً دو هدف داشت: نخست، خرید مستقیم ابریشم از ایران، به‌عنوان یکی از تولیدکنندگان اصلی این کالا؛ و دوم، فروش و صدور کالاهای اروپایی و آسیایی به ایران، به‌جای آنکه بهای ابریشم صرفاً با پول نقد پرداخت شود.

بااین‌حال، موفقیت کمپانی هند شرقی انگلیس تا سال ۱۶۳۰ میلادی در هر دو زمینه محدود بود. این محدودیت نباید موجب نادیده‌گرفتن اهمیت تلاش‌های آن برای گسترش و تثبیت روابط تجاری با ایران شود. نظام تجاری جدیدی که در حال شکل‌گیری بود، هم آسیب‌پذیر بود و هم هنوز به مرحله تکامل نرسیده بود. در سال ۱۶۲۹ میلادی، یعنی سال درگذشت شاه عباس، این نظام همچنان ناتمام و در حال تحول بود.

کمپانی هند شرقی انگلیس در ایران از موقعیت مسلط برخوردار نبود. این کمپانی با کمبود پول نقد روبه‌رو بود، پارچه‌هایش کیفیت مطلوبی نداشتند و مسیرهای تجاری آن با ایران نیز طولانی و ناامن بودند.

در این دوره، تقریباً هیچ کشور مهمی در آسیا یا حتی اروپا وجود نداشت که بازرگانانش را به اصفهان نفرستد؛ شهری که در آن برخی به تجارت عمده و برخی دیگر به خرده‌فروشی اشتغال داشتند. در میان این بازرگانان،

گروه‌های مختلفی از جمله هندی‌ها، تاتارها، ترک‌ها، یهودیان، ارمنی‌ها، گرجی‌ها، انگلیسی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌ها حضور داشتند.

در ارزیابی الگوی کلی مناسبات ایران با اقتصاد بین‌المللی، سال ۱۶۱۵ میلادی نقطه عطفی مهم به شمار می‌آید. از این زمان، تماس‌های تجاری ایران با اروپا برقرار شد و تداوم یافت. در دهه ۱۶۲۰ میلادی نیز مبادلات مستقیم با کمپانی‌های هند شرقی انگلیس و هلند گسترش پیدا کرد؛ تجارتی که در مجموع میان طرف‌هایی با قدرت چانه‌زنی نسبتاً برابر انجام می‌شد.

یکی از مهم‌ترین امتیازهای ایران در این مبادلات آن بود که شاه عباس شخصاً، از طریق مذاکرات مستقیم با اروپاییان، شرایط تجارت و انتخاب شرکای تجاری برای کالای راهبردی کشور، یعنی ابریشم، را تعیین می‌کرد. کالاهای مبادله‌شده نیز شامل محصولات ساخته‌شده و مواد خام هر دو طرف بود. افزون بر این، ورود شمش‌های نقره به ایران موجب می‌شد تراز بازرگانی، از نظر ارزش مبادلات مورد بحث، به سود ایران تمام شود.[10] 《

در توصیف جایگاه ایران در برابر امپراتوری عثمانی نیز استاوریانوس در کتاب "شکاف جهانی" نوشته است:

《در شرق امپراتوری عثمانی، امپراتوری گسترده ایران قرار داشت که قلمرو آن از دره بین‌النهرین تا مرزهای هند و بخش‌های عمیقی از آسیای میانه امتداد می‌یافت. ایران برای چندین سده پیاپی، یکی از رقبای اصلی امپراتوری عثمانی در خاورمیانه بود. این رقابت، به‌ویژه در دوران حکومت صفویان در قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی، اهمیت زیادی داشت. اروپایی‌ها نیز ایران را وزنه‌ای مهم برای ایجاد توازن در برابر سلاطین عثمانی می‌دانستند و به همین دلیل، مناسبات سیاسی و تجاری با ایران برای آن‌ها اهمیت ویژه‌ای پیدا کرده بود.》[11]

در مجموع، جایگاه ایران عصر صفوی را نمی‌توان صرفاً بر اساس قدرت نظامی یا وسعت قلمرو آن ارزیابی کرد. توانایی اقتصادی، تولید ابریشم، موقعیت جغرافیایی، شبکه‌های تجاری گسترده و امکان مذاکره با قدرت‌های اروپایی، همگی در شکل‌گیری جایگاه ایران در موازنه قدرت آن دوره نقش داشتند. این عوامل به ایران امکان می‌دادند در شرایطی که نظام تجارت جهانی اروپامحور هنوز در حال شکل‌گیری بود، از رقابت میان قدرت‌های خارجی برای حفظ استقلال اقتصادی و سیاسی خود بهره بگیرد.

بااین‌همه، نباید از این واقعیت غافل شد که قدرت اقتصادی و تجاری ایران صفوی بر ساختاری اجتماعی متکی بود که در آن، دولت و گروه‌های مسلط از بخش مهمی از مازاد تولید بهره‌مند می‌شدند و بخش بزرگی از بار مالیاتی و تولیدی بر دوش دهقانان و پیشه‌وران قرار داشت. بنابراین، توان اقتصادی و سیاسی حکومت را نباید بی‌واسطه معادل رفاه عمومی یا برخورداری برابر همه گروه‌های اجتماعی دانست.

بخش سوم: از افول قدرت های شرقی تا شکل گیری وابستگی اقتصادی

۸. کاهش سهم شرق از تولید صنعتی جهان

[10] ـ فوران, جان. مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران , ترجمه احمد تدین , موسسه خدمات فرهنگی رسا , چاپ شانزدهم , ۱۳۹۵, صص ۵۲-۷۳

[11] ـ استاوریانوس, ال.اس. شکاف جهانی: سیر شکل گیری جهان سوم, ترجمه رضا فاضل , نشر ثالث, ص ۲۶۱

یکی از نشانه‌های مهم تغییر موازنه قدرت میان شرق و غرب، کاهش سهم بخش بزرگی از جوامع آسیایی و آفریقایی از تولید صنعتی جهان در فاصله قرن نوزدهم تا میانه قرن بیستم است. این روند را می‌توان در آمارهایی مشاهده کرد که جان بلامی فاستر در بررسی تاریخ توسعه سرمایه‌داری جهانی به آن‌ها اشاره کرده است.

فاستر می‌نویسد:

《در سال ۱۸۳۰ کشورهایی که امروزه آن‌ها را در مجموعه کشورهای جهان سوم قرار می‌دهیم، توان تولید ۶۰,۹ درصد از محصولات صنعتی جهان را در اختیار داشتند. این سهم در ۱۸۶۰ به ۳۶,۷ درصد کاهش یافت و در سال ۱۹۵۳ به ۶,۵ درصد رسید.

سهم چین از تولید صنعتی جهان نیز روندی مشابه را طی کرد. این سهم که در سال ۱۸۰۰ حدود ۳۳,۳ درصد بود، در سال ۱۹۰۰ به ۶,۳ درصد و در سال ۱۹۵۳ به ۲,۴ درصد کاهش یافت.

همان‌گونه که دیوید کریستین (David Christian) اشاره می‌کند، وضعیت کشورهای جهان سوم در قرن بیستم، اگر آن را با شرایط سال ۱۷۵۰ مقایسه کنیم، تقریباً غیرقابل تصور به نظر می‌رسد؛ زیرا در آن زمان، این کشورها نزدیک به ۷۵ درصد از تولید صنعتی جهان را در اختیار داشتند، حال آنکه در پایان قرن بیستم، سهم آن‌ها به کمتر از ۱۵ درصد رسیده بود.》 [12]

در اینجا باید توجه داشت که فاستر داده مربوط به دیوید کریستین را نقل می‌کند؛ بنابراین، این ارجاع به معنای مراجعه مستقیم به اثر اصلی کریستین نیست.

این ارقام تصویری از دگرگونی عمیق در توزیع جغرافیایی تولید جهانی ارائه می‌کنند. بااین‌حال، برای تفسیر آن‌ها باید به روش محاسبه، تعریف «تولید صنعتی» و محدوده جغرافیایی کشورهای مورد مقایسه توجه داشت. همچنین، اصطلاح «جهان سوم» در اینجا ناظر به تقسیم‌بندی تاریخی و اقتصادی مورد استفاده نویسندگان است و نباید آن را معادل مجموعه‌ای ثابت و همگن از کشورها دانست.

نکته مهم دیگر این است که کاهش سهم نسبی یک منطقه از تولید صنعتی جهان الزاماً به معنای کاهش مطلق تولید آن نیست. ممکن است تولید یک منطقه همچنان افزایش یابد، اما به دلیل رشد سریع‌تر تولید در مناطق دیگر، سهم نسبی آن کاهش پیدا کند. بنابراین، ارقام یادشده بیش از هر چیز تغییر توازن جغرافیایی تولید جهانی و انتقال مرکز ثقل صنعتی به مناطق دیگر را نشان می‌دهند.

برای فهم این تحول باید به مجموعه عواملی توجه کرد که در جریان گسترش سرمایه‌داری جهانی، استعمار و امپریالیسم، مناسبات تولیدی و تجاری جوامع شرقی را دگرگون ساختند. در این فرایند، برخی مناطق به تأمین‌کنندگان مواد خام و محصولات کشاورزی و بازار مصرف کالاهای صنعتی تبدیل شدند، درحالی‌که مراکز صنعتی جدید، بخش فزاینده‌ای از فناوری، سرمایه و ظرفیت تولیدی جهان را در اختیار گرفتند.

۹. چرا قدرت‌های شرقی به کشورهای عقب‌مانده و نیمه‌مستعمره تبدیل شدند؟

در اینجا پرسشی اساسی مطرح می‌شود: چگونه قدرت‌ها و امپراتوری‌های شرقی، از جمله ایران، که در دوره‌هایی همپای قدرت‌های بزرگ اروپا بودند و حتی در برخی زمینه‌ها از آن‌ها پیشی می‌گرفتند، به کشورهایی با ساختار اقتصادی ضعیف و وابسته تبدیل شدند و در ردیف کشورهای نیمه‌مستعمره قرار گرفتند؟

---

[12] ـ فاستر, جان بلامی. " به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب اقتصاد سیاسی رشد نوشته پل باران" . مانتلی ریویو , مه ۲۰۰۷ , ترجمه مرتضی محیط .

برای پاسخ به این پرسش، باید عملکرد استعمار و امپریالیسم و تأثیر آن‌ها بر مسیر تحول اقتصادی و اجتماعی این جوامع را بررسی کرد. البته این بررسی نباید به توضیحی تک‌عاملی محدود شود. فشار خارجی، سلطه نظامی و اقتصادی و تحمیل مناسبات نابرابر، در کنار ضعف نهادهای داخلی، ساختارهای سیاسی و اجتماعی، بحران‌های حکمرانی و دشواری‌های تحول تولیدی، در سرنوشت این جوامع نقش داشته‌اند.

استعمار و امپریالیسم تنها به تصرف سرزمین‌ها و غارت منابع طبیعی محدود نبودند. این فرایندها در بسیاری از موارد، ساختار تولید، جهت‌گیری تجارت خارجی، نظام مالکیت، شیوه تأمین مالی دولت و حتی الگوهای مصرف جوامع تحت سلطه را تغییر دادند. در نتیجه، برخی اقتصادها به‌تدریج در تقسیم کار بین‌المللی به جایگاهی رانده شدند که در آن، تولید مواد خام و محصولات اولیه و تأمین بازار برای کالاهای صنعتی کشورهای قدرتمند اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد.

بااین‌حال، این تحول را نباید صرفاً نتیجه فشار خارجی دانست. ساختار طبقاتی داخلی، منافع مالکان بزرگ زمین، بازرگانان وابسته به تجارت خارجی، گروه‌های برخوردار از امتیازات دولتی و نحوه تخصیص منابع عمومی نیز در بازتولید این مناسبات نقش داشتند. در بسیاری از موارد، بخشی از گروه‌های مسلط داخلی به‌جای ایجاد ظرفیت‌های مستقل تولیدی، از موقعیت واسطه‌ای خود در ارتباط با اقتصادهای قدرتمند خارجی سود می‌بردند.

در ادامه، ابتدا نقش سیاسی و نظامی استعمار و امپریالیسم در شکل‌گیری وابستگی اقتصادی ایران و چین را بررسی می‌کنیم. سپس به عملکرد قدرت‌های استعماری در آفریقا و سرانجام، سرنوشت امپراتوری عثمانی و تقسیم مجدد بخش‌هایی از جهان در جریان جنگ جهانی اول می‌پردازیم؛ جنگی که در جابه‌جایی قدرت در سطح جهانی و ظهور ایالات متحده آمریکا به‌عنوان یکی از قدرت‌های تعیین‌کننده نظام سرمایه‌داری جهانی نقش مهمی داشت.

۱۰. ایران؛ از امپراتوری صفوی تا موقعیت وابسته در نظام جهانی

احمد تدین در مقدمه کتاب *مقاومت شکننده* درباره چگونگی راندهشدن ایران به حاشیه نظام جهانی می‌نویسد:

《... به دنبال سقوط سلسله صفویه، دورانی تلخ از ناآرامی، ناامنی، جنگ‌های داخلی و جابه‌جایی سلسله‌ها در کشور پدید آمد. همین جنگ‌ها باعث شد کشوری که در زمان شاه عباس، امپراتوری بزرگی بود و از نظر وسعت با امپراتوری‌های روسیه تزاری، عثمانی و هند قابل مقایسه بود و در عرصه خارجی با امپراتوری‌های در حال شکل‌گیری جهان سرمایه‌داری روبه‌رو بود، به‌جای آنکه بخشی از جهان مزبور شود، در دوران حکومت دودمان قاجار به حاشیه آن رانده شود و موقعیتی حاشیه‌ای و وابسته پیدا کند.》 [13]

این روایت بر یکی از نقاط عطف تاریخ ایران تأکید می‌کند: فاصله‌گرفتن تدریجی کشور از کانون‌های در حال گسترش سرمایه‌داری جهانی. در این چارچوب، سقوط صفویان و آشفتگی‌های سیاسی و نظامی پس از آن، زمینه را برای تضعیف قدرت مرکزی و افزایش نفوذ قدرت‌های خارجی فراهم کرد. در ادامه، ضعف نظامی و اقتصادی ایران در برابر روسیه و بریتانیا، امکان مداخله گسترده‌تر این قدرت‌ها را فراهم ساخت و به گسترش روابط نابرابر اقتصادی انجامید.

بنابراین، مسئله صرفاً افول یک سلسله یا شکست یک حکومت نبود؛ موضوع اصلی، تغییر موقعیت ایران در نظام جهانی و شکل‌گیری تدریجی مناسباتی بود که استقلال اقتصادی کشور را محدود می‌کرد.

[13] ـ فوران, جان. مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران . ترجمه احمد تدین, موسسه خدمات فرهنگی رسا , چاپ شانزدهم , ۱۳۹۵, ص ۱۱

دکتر ابراهیم رزاقی درباره نقش سیاسی و نظامی امپریالیسم در شکل‌گیری وابستگی اقتصادی ایران می‌نویسد:

《... پس از این شکست‌ها و ناتوانی‌های نظامی است که عصر امتیازها آغاز می‌شود و رقابت روس و انگلیس برای تسلط بر ایران بالا می‌گیرد... دو واقعه دیگر نیز در تاریخ سیاسی، نظامی و اقتصادی ایران روی داد که وزرای مختار یا سفرای انگلیس در هر دوی آن‌ها مستقیم دست داشتند. نتیجه این وقایع، نابودی دو رادمرد مدافع استقلال ایران بود: شهادت قائم‌مقام فراهانی در سال ۱۲۱۴ شمسی و شهادت امیرکبیر در سال ۱۲۳۰...

... دخالت‌های سیاسی و نظامی امپریالیسم از کودتای سال ۱۲۹۹ شکل دیگری یافت، اما پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که تغییراتی در روند رشد سرمایه‌داری، وابستگی اقتصادی را ساختاری کرد و امپریالیسم نوخاسته آمریکا، اجرای طرح‌های جدید اجتماعی و اقتصادی و ایجاد پایگاه‌های اجتماعی جدید ـ سرمایه‌داران شریک انحصارات خارجی ـ را در دستور کار قرار داد.

در این مرحله، دیگر نیازی به اعمال فشار و تهدید و تطمیع نبود و ده‌ها میلیارد دلار از درآمد نفت صرف خرید جنگ‌افزار برای سرکوب جنبش‌های مقاومت در منطقه خلیج فارس شد و میلیاردها دلار نیز صرف خرید کالاهای تولیدی کشورهای غربی و ایجاد صنایع وابسته در داخل کشور شد. رسانه‌های گروهی، به‌تدریج تسلط کامل بر ابزارهای آموزشی و پیچیده‌ترین و دیرپاترین تغییرات را برای ماندگار ساختن خود و تأمین منافع امپریالیسم به وجود آوردند که مهم‌ترین وجه آن تغییر در فرهنگ ملی، به‌ویژه در فرهنگ مصرفی بود.

در چنین شرایطی، درآمدهای نفتی، به‌جای آنکه عمدتاً صرف ایجاد ظرفیت‌های مستقل تولیدی و گسترش فناوری بومی شوند، بخش مهمی از هزینه‌های خرید تسلیحات، واردات کالاهای غربی و توسعه صنایع وابسته را تأمین کردند. در نتیجه، رشد اقتصادی کشور با افزایش وابستگی به درآمد نفت، فناوری خارجی و کالاهای وارداتی همراه شد.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه عطفی در تحول مناسبات ایران با نظام سرمایه‌داری جهانی به شمار می‌رود. در این دوره، وابستگی اقتصادی از سطح مداخله مستقیم خارجی فراتر رفت و در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و صنعتی کشور ریشه دواند.》 [14]

دکتر ابراهیم رزاقی برای توضیح روند شکل‌گیری وابستگی اقتصادی ایران، کنترل تجارت خارجی را در سه مرحله بررسی می‌کند. در این تقسیم‌بندی، هر مرحله با نیازهای متغیر سرمایه‌داری جهانی و شیوه‌های متفاوت نفوذ قدرت‌های خارجی در اقتصاد ایران ارتباط دارد.

۱۰-۱. مرحله نخست: کنترل تجارت خارجی

رزاقی درباره مرحله نخست می‌نویسد:

《کشورهای استعمارگر هنوز در مراحل رشد صنعتی خود بودند و به سرمایه نیاز شدید داشتند. در ارتباط با ایران، بیشتر در پی به دست گرفتن کنترل تجارت خارجی و کسب سود از طریق فروش انحصاری کالاهای صادراتی ایران، عمدتاً ابریشم، و تسلط بر واردات محدود کالا به ایران، مانند ادویه، فلفل و کتان هند، بودند.

... ایرانیان طعم تلخ تماس با استعمارگران را نخست با شکست حاکم جزیره هرمز از «آلبوکرک» دریانورد پرتغالی در سال ۸۸۶ ه.ش (۱۵۰۷ میلادی) چشیدند. به موجب تعهدنامه‌ای که پس از این شکست به ایرانیان تحمیل

[14] ـ رزاقی, ابراهیم. اقتصاد ایران. نشر نی, چاپ اول, ۱۳۶۷, صص ۶۴۰-۶۴۱

شد، افزون بر مواد اسارت‌بار فراوان آن، تجارت در خلیج فارس که مهم‌ترین مجرای تجارت خارجی ایران بود، به اختیار پرتغالی‌ها درآمد...

پس از بیرون راندن پرتغالی‌ها از جزیره هرمز توسط شاه عباس در سال ۱۰۰۱، تجارت خارجی ایران که بیشتر از راه خلیج فارس صورت می‌گرفت، به دست بازرگانان انگلیسی و هلندی افتاد. تجارت ایران و هند که از گذشته دور با توجه به نیازها و امکانات دو کشور شکل گرفته بود، از این پس در اختیار تجار هلندی و انگلیسی قرار گرفت.

در این مرحله، هدف اصلی قدرت‌های خارجی، دستیابی به منابع سود از طریق تجارت و کنترل مسیرهای مبادله بود. ایران از یک سو کالاهایی مانند ابریشم را صادر می‌کرد و از سوی دیگر، بخشی از نیازهای خود را از طریق واردات تأمین می‌کرد. قدرت‌های تجاری خارجی نیز می‌کوشیدند بر این مبادلات مسلط شوند و از موقعیت برتر خود برای کسب سود بیشتر بهره بگیرند.

در این چارچوب، وابستگی اقتصادی هنوز عمدتاً از طریق کنترل تجارت خارجی و جهت‌دهی به جریان کالاها شکل می‌گرفت؛ اما با گسترش سرمایه‌داری صنعتی، ماهیت این رابطه نیز تغییر کرد و نیازهای جدید کشورهای صنعتی، ساختار تجارت خارجی ایران را بیش از پیش تحت تأثیر قرار داد.》 [15]

۱۰-۲. مرحله دوم: تقسیم کار بین‌المللی و وابستگی تجاری

رزاقی درباره مرحله دوم می‌نویسد:

《تسلط بر تجارت خارجی ایران در ارتباط با نیاز جدید سرمایه‌داری انگلیس و روس ـ خرید مواد خام ارزان و فروش مازاد تولیدات صنایع ـ به‌تدریج اقتصاد ایران را محکوم به پذیرش تقسیم کار بین‌المللی از سوی کشورهای استعماری روس و انگلیس کرد.

در این مرحله، گسترش سرمایه‌داری صنعتی در اروپا، نیاز به مواد خام ارزان و بازارهای مصرف برای فروش محصولات صنعتی را افزایش داد. در نتیجه، رابطه اقتصادی قدرت‌های صنعتی با ایران از کنترل تجارت و کسب سود از مبادلات فراتر رفت و به جهت‌دهی ساختاری به تولید و تجارت کشور پیوند خورد.

... تحمیل حمایت از بازرگانان روسی و عدم دریافت حقوق گمرکی، مگر ۵ درصد و آن هم برای یک‌بار که در قرارداد ترکمانچای گنجانده شد و برابر اصل کشورهای کامله‌الوداد، که انگلیس نیز از آن سود برد، نه‌تنها نشانه انحطاط حکومت مرکزی بود، بلکه از قدرتمندی دو نیروی استعماری و نیازهای نوین سرمایه‌داری صنعتی نیز حکایت می‌کرد.

این دوره طولانی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و گسترش صنایع وابسته ادامه یافت. در این مدت، ترکیب واردات و صادرات ایران به‌تدریج تغییر کرد. کالاهای صنعتی کشورهای امپریالیستی، از منسوجات گرفته تا ماشین‌آلات، جایگاه فزاینده‌ای در واردات ایران پیدا کردند. در مقابل، صادرات کشور نیز تحت تأثیر نیازهای بازار جهانی تغییر یافت؛ به‌گونه‌ای که محصولاتی مانند تریاک، پنبه و برنج در کنار یا به‌جای ابریشم، که قرن‌ها از صادرات عمده ایران بود، اهمیت بیشتری پیدا کردند.

در نتیجه، تولید کشاورزی نیز بیش از گذشته به بازار جهانی پیوند خورد و بخشی از فعالیت‌های اقتصادی کشور در جهت تامین نیازهای صادراتی و تجاری قدرت‌های خارجی قرار گرفت.

---

[15] ـ رزاقی, ابراهیم. اقتصاد ایران. نشر نی, چاپ اول, ۱۳۶۷, صص ۶۴۳-۶۴۴

این تحول به معنای آن بود که ساختار تولید و تجارت ایران به‌تدریج با نیازهای اقتصادهای صنعتی هماهنگ شد، بی‌آنکه لزوماً ظرفیت صنعتی مستقل و متناسب با نیازهای داخلی در کشور شکل بگیرد.》 [16]

۱۰-۳. مرحله سوم: اقتصاد نفتی و گسترش صنایع وابسته

رزاقی درباره مرحله سوم می‌نویسد:

《مرحله سوم نیز متناسب با نیازهای امپریالیسم شکل گرفت. از یک سو، با هماهنگ‌شدن کشورهای آمریکا، فرانسه و هلند با انگلیس در استخراج و صدور نفت ایران و نیاز شدید این کشورها به نفت خام ارزان، صادرات نفت رو به افزایش گذاشت. از سوی دیگر، با ایجاد صنایع وابسته و عقب‌ماندن بخش کشاورزی از تأمین مصرف داخلی، واردات کالاهای واسطه و مواد غذایی جای مهمی را در ترکیب واردات ایران اشغال کرد.

در این مرحله، نفت به محور اصلی صادرات ایران تبدیل شد و درآمد حاصل از فروش آن، نقش تعیین‌کننده‌ای در تأمین منابع مالی دولت و واردات کشور پیدا کرد. هم‌زمان، توسعه صنایع وابسته و مونتاژی، نیاز به واردات ماشین‌آلات، قطعات، مواد اولیه و فناوری خارجی را افزایش داد.

در چنین الگویی، افزایش تولید صنعتی لزوماً به معنای کاهش وابستگی نبود؛ زیرا بخشی از صنایع جدید برای ادامه فعالیت خود به تجهیزات، قطعات، فناوری و نهاده‌هایی نیاز داشتند که از خارج تأمین می‌شدند. از سوی دیگر، ناتوانی بخش کشاورزی در تأمین همه نیازهای داخلی، زمینه افزایش واردات مواد غذایی را نیز فراهم می‌کرد.

در این مرحله، که اوج آن سال‌های پیش از ۱۳۵۷ بود، صنایع مونتاژی در عین حال نقش سرمایه‌های تجاری را نیز ایفا می‌کردند. شرکت‌های مادر، متناسب با منافع خود، قیمت‌گذاری مواد اولیه، قطعات، ماشین‌آلات، فناوری و نیروی کار متخصص را انجام می‌دادند.

به‌تدریج صادرات ایران عمدتاً به صادرات نفت خام محدود شد و واردات کشور را کالاهای واسطه‌ای و محصولات صنعتی تشکیل دادند. شرکت‌های صنعتی وابسته و صنایع مونتاژی، بخشی از وظایفی را که پیش‌تر بر عهده شبکه‌های تجاری بود، در درون ساختار خود متمرکز کردند. در نتیجه، روابط اقتصادی ایران با خارج بیش از پیش از طریق زنجیره‌های تأمین وابسته، شرکت‌های مادر و فناوری وارداتی شکل گرفت.

پیامد این روند، تثبیت الگویی بود که در آن صادرات نفت خام منابع لازم برای واردات را تأمین می‌کرد و بخش مهمی از تولید صنعتی کشور نیز برای ادامه فعالیت به واردات وابسته می‌ماند.

بنابراین، افزایش درآمد نفتی و گسترش صنایع، به‌خودی‌خود به معنای دستیابی به استقلال اقتصادی نبود. مسئله اصلی، نوع ساختار تولید، میزان وابستگی به فناوری خارجی و توانایی اقتصاد داخلی برای تامین نیازهای خود بود.》 [17]

۱۰-۴. از استعمار و نواستعمار تا «خوداستعماری»

رزاقی در نوشته‌ای دیگر، روند شکل‌گیری الگوی مصرف در ایران را در پیوند با سه مرحله استعمار، نواستعمار و «خوداستعماری» توضیح می‌دهد. این تقسیم‌بندی، علاوه بر روابط خارجی، به نقش ساختارهای اجتماعی و الگوهای مصرف در تداوم وابستگی اقتصادی نیز توجه دارد.

---

[16] ـ رزاقی, ابراهیم. اقتصاد ایران. نشر نی, چاپ اول, ۱۳۶۷, صص ۶۴۴-۶۴۵

[17] ـ رزاقی, ابراهیم. اقتصاد ایران. نشر نی, چاپ اول, ۱۳۶۷, صص ۶۴۵-۶۴۶

او درباره این روند می‌نویسد:

《اگر در مرحله استعمار در ایران، از راه نفوذ سفارتخانه‌های روس و انگلیس و به دنبال شکست‌های نظامی ایران در دوره قاجاریان، ویرانی اقتصاد داخلی تشدید شد و اصلاح‌طلبان بزرگی چون قائم‌مقام فراهانی و میرزا تقی‌خان امیرکبیر برای دگرگونی ایران جان باختند و با کودتای رضاخان مرحله نو استعمار در ایران در پیش گرفته شد، در دوره محمدرضاشاه، با رشد اقتصاد وابسته ایران، شرایط اجتماعی و فرهنگی «خود استعماری» فراهم گردید.

... در این مرحله، روند شکل‌گیری الگوی مصرف پایه‌های گسترده اجتماعی می‌یابد و لایه‌های گسترده اجتماعی، آگاهانه یا ناآگاهانه، مصرفی را می‌خواهند که هیچ‌گونه عینیت مادی در داخل کشور نداشته و تنها از راه فروش نفت خام و واردات مستقیم یا غیرمستقیم رفع این «نیازها» امکان‌پذیر می‌گردد.

یعنی با گسترش اقتصاد نفتی و افزایش واردات، نوعی الگوی مصرف شکل گرفت که تأمین آن به تولید داخلی متکی نبود و به درآمدهای ارزی حاصل از صادرات نفت وابستگی داشت. در چنین وضعیتی، بخشی از نیازهای مصرفی جامعه از طریق واردات کالاهایی تأمین می‌شد که تولید آن‌ها در داخل کشور وجود نداشت یا ظرفیت داخلی برای تأمین آن‌ها کافی نبود.

به این ترتیب، در مرحله اول، دخالت مستقیم نیروهای استعماری و در مرحله دوم، دخالت نیروهای نو استعماری و در مرحله سوم یا مرحله خوداستعماری، طبقات اجتماعی قدرتمندی در شکل‌گیری و رشد الگوی مصرف دخالت کردند و در هر سه دوره، نیازهای کشورهای صنعتی و امکانات آن‌ها نقش مهمی در روند مزبور بازی کردند.

... در مرحله آخر که به خود استعماری می‌انجامد، وضعی شبیه یک فرد معتاد به مواد مخدر پیش می‌آید که همه امکانات خود را برای رفع نیاز خویش می‌دهد و تلخ‌تر از اعتیاد آنکه فروشنده هرگاه بخواهد می‌تواند با تأمین‌نکردن مواد مورد نیاز معتاد، وی را تهدید کرده و شرایط دیگری علاوه بر قیمت بالا را نیز تحمیل کند.

... در حالی که برای فروشنده مواد مخدر، در مورد فرد غیر معتادی که مواد مخدر برایش پشیزی ارزش ندارد، معتاد کردن و ایجاد «نیاز» در وی مهم‌ترین هدف است و حتی به‌طور رایگان به وی داده می‌شود.

هزینه‌های خود استعماری [در سال‌های اخیر] میلیاردها دلار بوده که با آن از کشورهای صنعتی کالا وارد کشور شده است. این امر را نیز برخی یک سند افتخار و عامل جذب سرمایه‌های خارجی تلقی کرده و برای آن تبلیغ می‌کنند.

... در پی رفع چنین «نیاز» وارداتی، صدور نفت خام تنها امکان اقتصاد ایران در این سال‌ها ـ به‌جز دوره دکتر مصدق ـ بوده و اشباع بازار نفت جهان و حتی کاهش قیمت نفت نیز نتوانسته در این روند رفع «نیاز» از خارج تأثیر داشته باشد.

... در چنین شرایطی، در مرحله خود استعماری در کشور، توسعه مصرف به‌جای توسعه تولید و مصرف تکنولوژی به‌جای تولید تکنولوژی در کشور، آگاهانه یا ناآگاهانه اعمال شده است.》 [18]

البته اصطلاح «خوداستعماری» در اینجا مفهومی است که رزاقی برای توضیح نوعی وابستگی درونی‌شده و بازتولید الگوهای مصرف و تولید به کار می‌برد؛ نباید آن را اصطلاحی با تعریف واحد و مورد توافق همه پژوهشگران اقتصاد سیاسی تلقی کرد. همچنین، نباید این مفهوم را به سرزنش مصرف‌کنندگان عادی یا نسبت‌دادن مسئولیت وابستگی به مردم فروکاست.

[18] ـ رزاقی, ابراهیم. الگوی مصرف و تهاجم فرهنگی . انتشارات چاپخش, چاپ اول, ۱۳۷۴, صص ۶۲-۶۶

اهمیت این بحث در آن است که نشان می‌دهد وابستگی اقتصادی تنها از طریق فشار مستقیم خارجی استمرار نمی‌یابد، بلکه ممکن است در ساختارهای تولید، مصرف، تصمیم‌گیری و منافع گروه‌های اقتصادی داخلی نیز بازتولید شود. در این چارچوب، باید منافع طبقاتی و نهادی گروه‌هایی را بررسی کرد که از واردات، واسطه‌گری، توزیع امتیازات و استمرار اقتصاد وابسته سود می‌برند.

۱۱. چین، جنگ‌های تریاک و آغاز «قرن تحقیر»

برخی از دلایل عقب‌ماندگی و وابستگی اقتصادی ایران در بخش پیشین، بر اساس دیدگاه دکتر رزاقی بررسی شد. اکنون لازم است به‌اختصار به برخی از عوامل نیمه‌مستعمره‌شدن چین بپردازیم؛ کشوری که با وجود برخورداری از تمدنی دیرینه، جمعیتی گسترده و اقتصادی مهم، در نیمه نخست قرن نوزدهم با مرحله‌ای از رویارویی با قدرت‌های اروپایی مواجه شد که پیامدهای آن بیش از یک قرن بر سرنوشت این کشور سایه انداخت.

《بریتانیا که در مبادلات تجاری خود با چین با کسری تجاری روبه‌رو بود، برای جبران این کسری، تجارت تریاک تولیدشده در هند را گسترش داد. قاچاق تریاک به چین، افزون بر پیامدهای گسترده اجتماعی و بهداشتی، به منبعی برای تأمین منافع تجاری بریتانیا تبدیل شده بود.

در سال ۱۸۳۹، امپراتور داوگوانگ، لین زشو را مأمور مقابله با تجارت تریاک کرد. لین زشو در بندر هومن، در نزدیکی گوانگژو، بیش از ۲۰ هزار صندوق تریاک توقیف‌شده را نابود کرد. دولت بریتانیا این اقدام را دستاویزی برای توسل به نیروی نظامی قرار داد؛ هرچند ریشه‌های جنگ را باید در تلاش بریتانیا برای گسترش تجارت، دسترسی به بازار چین و برهم‌زدن محدودیت‌های تجاری دولت چینگ جست‌وجو کرد.

جنگ اول تریاک در سال ۱۸۴۰ با اعزام ناوگان بریتانیا به آب‌های چین آغاز شد. برتری نیروی دریایی و تسلیحات بریتانیا به این کشور امکان داد شماری از بنادر و مواضع ساحلی چین را تصرف کند و با پیشروی در امتداد ساحل و رودخانه یانگ‌تسه، دولت چینگ را زیر فشار نظامی قرار دهد. مقاومت نیروهای چینی در برخی مواضع، از جمله هومن و ووسونگ، نتوانست مانع پیشروی نیروهای بریتانیایی شود. سرانجام، پس از تصرف جنجیانگ و تهدید مسیرهای ارتباطی مهم، دولت چینگ ناچار به پذیرش صلح شد.

در ۲۹ اوت ۱۸۴۲، پیمان نانکینگ میان بریتانیا و چین امضا شد. این پیمان که از آن به‌عنوان نخستین پیمان نابرابر تحمیلی به چین یاد می‌شود، نقطه عطفی در تاریخ روابط چین با قدرت‌های خارجی بود. مفاد آن صرفاً به پایان‌دادن به جنگ محدود نمی‌شد، بلکه امتیازاتی را در اختیار بریتانیا قرار می‌داد که استقلال اقتصادی و حاکمیت سرزمینی چین را تضعیف می‌کرد.

مهم‌ترین مفاد پیمان نانکینگ عبارت بودند از:

- **واگذاری هنگ‌کنگ:** جزیره هنگ‌کنگ به‌طور دائمی به بریتانیا واگذار شد.

- **پرداخت غرامت:** چین متعهد شد در مجموع ۲۱ میلیون دلار نقره به بریتانیا بپردازد؛ مبلغی شامل غرامت تریاک توقیف‌شده، بدهی‌های بازرگانان چینی و هزینه‌های جنگ.

- **گشایش پنج بندر:** گوانگژو، شیامن، فوجو، نینگبو و شانگهای برای تجارت خارجی و اقامت اتباع بریتانیایی گشوده شدند.

● **لغو انحصار تجاری:** نظام بازرگانی انحصاری «کوهونگ» (Cohong)، که تجارت خارجی را از طریق گروهی از بازرگانان مورد تایید دولت کنترل می‌کرد، لغو شد.

●**محدود شدن استقلال گمرکی:** چین موظف شد تعرفه‌های گمرکی مشخصی را برقرار کند. جزئیات این تعرفه‌ها در ترتیبات بعدی تعیین شد و نرخ عمومی بسیاری از کالاها در حدود پنج درصد ارزش آن‌ها قرار گرفت.

بدین‌ترتیب، بریتانیا نه‌تنها امتیازات تجاری و مالی مهمی به دست آورد، بلکه الگویی ایجاد کرد که قدرت‌های دیگر نیز برای کسب امتیازات مشابه از آن پیروی کردند.

پس از شکست چین در جنگ اول تریاک، ایالات متحده و فرانسه نیز در پی آن برآمدند که از شرایط ایجادشده برای گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی خود استفاده کنند.

ایالات متحده در ۳ ژوئیه ۱۸۴۴ پیمان وانگ‌شیا را با چین امضا کرد. این پیمان، دسترسی بازرگانان آمریکایی به همان پنج بندر گشوده‌شده به روی بریتانیا را تضمین می‌کرد و امتیازات دیگری نیز در اختیار آنان می‌گذاشت. یکی از مهم‌ترین این امتیازات، حق قضاوت کنسولی یا مصونیت قضایی اتباع آمریکایی از صلاحیت دادگاه‌های چین بود. بر اساس این نظام، اتباع آمریکایی متهم به ارتکاب جرم در چین، در موارد مشمول پیمان، به‌جای دادگاه‌های چینی، در چارچوب نظام قضایی کنسولی آمریکا محاکمه می‌شدند. این امتیاز، حاکمیت قضایی چین را محدود می‌کرد.

فرانسه نیز در ۲۴ اکتبر ۱۸۴۴ پیمان هوانگپو را با چین منعقد کرد. این پیمان امتیازات تجاری و کنسولی مشابهی برای فرانسوی‌ها به همراه داشت و حقوق مذهبی و ساخت کلیساها را نیز گسترش می‌داد. در نتیجه، فرانسه هم در کنار بریتانیا و آمریکا جایگاهی ممتاز در مناسبات اقتصادی و حقوقی چین پیدا کرد.

این پیمان‌ها که با تکیه بر برتری نظامی و فشار سیاسی قدرت‌های خارجی منعقد می‌شدند، به‌تدریج وضعیتی ایجاد کردند که در آن اتباع کشورهای خارجی از حقوقی برخوردار بودند که اتباع چین در کشور خود از آن محروم بودند. افزون بر این، اصل «دولت کامله‌الوداد» در برخی از پیمان‌ها به قدرت‌های دیگر اجازه می‌داد امتیازاتی را که چین به یک کشور داده بود، برای خود نیز مطالبه کنند. به این ترتیب، امتیازات خارجی به‌جای آنکه محدود بمانند، به‌صورت زنجیره‌ای گسترش یافتند.

قدرت‌های غربی به امتیازاتی که در پی جنگ اول تریاک به دست آورده بودند، قانع نشدند. آنان خواهان گسترش بیشتر تجارت، دسترسی گسترده‌تر به بازار چین، افزایش حضور دیپلماتیک و برخورداری از آزادی عمل بیشتری در داخل این کشور بودند. اختلاف بر سر اجرای پیمان‌های قبلی و مطالبه امتیازات تازه، زمینه‌ساز جنگ دوم تریاک شد.

این جنگ در سال ۱۸۵۶ آغاز شد و بریتانیا و فرانسه به‌طور مشترک علیه چین وارد عملیات نظامی شدند. نیروهای دو کشور در سال ۱۸۵۷ گوانگژو را تصرف کردند و در سال ۱۸۵۸ با پیشروی به سوی تیانجین، دولت چینگ را به پذیرش شرایط تازه واداشتند.

در ژوئن ۱۸۵۸، پیمان‌های تیانجین با بریتانیا، فرانسه، آمریکا و روسیه منعقد شدند. این توافق‌ها امتیازات گسترده‌تری برای قدرت‌های خارجی در نظر می‌گرفتند؛ از جمله گشایش بنادر بیشتر به روی تجارت خارجی، اجازه استقرار نمایندگان دیپلماتیک خارجی در پکن، گسترش حقوق رفت‌وآمد اتباع خارجی در داخل چین و اعطای امتیازات مذهبی و تجاری. چین همچنین به پرداخت غرامت به بریتانیا و فرانسه متعهد شد.

بااین‌حال، امضای پیمان‌های تیانجین به معنای پایان قطعی جنگ نبود. هنگامی که دولت چینگ در برابر اجرای برخی ترتیبات و ورود نمایندگان خارجی به پکن مقاومت کرد، درگیری‌ها از سر گرفته شد. در سال ۱۸۶۰،

نیروهای بریتانیایی و فرانسوی بار دیگر پیشروی کردند و به پکن رسیدند. آنان کاخ تابستانی قدیم، یوان‌مینگ‌یوان، را غارت کردند و به آتش کشیدند؛ رویدادی که به یکی از نمادهای ویرانگر مداخله نظامی خارجی در تاریخ چین تبدیل شد.

در پی این شکست، کنوانسیون پکن در سال ۱۸۶۰ منعقد شد و مفاد پیمان‌های پیشین را تکمیل کرد و امتیازات بیشتری به قدرت‌های خارجی اعطا کرد. به این ترتیب، جنگ دوم تریاک نه‌تنها فشار خارجی بر چین را کاهش نداد، بلکه آن را تشدید کرد و نظام پیمان‌های نابرابر را گسترش داد.

مجموعه این جنگ‌ها و پیمان‌ها در تاریخ‌نگاری چین به «قرن تحقیر» شهرت یافته است. این دوره معمولاً از جنگ اول تریاک در سال ۱۸۳۹ یا ۱۸۴۰ آغاز می‌شود و تا جنگ جهانی دوم و استقرار جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ امتداد می‌یابد؛ دوره‌ای که در آن چین با مداخلات نظامی خارجی، ازدست‌دادن بخش‌هایی از قلمرو خود، تحمیل امتیازات اقتصادی و حقوقی و تضعیف استقلال سیاسی روبه‌رو شد.

درباره این دوره گفته می‌شود که بیش از هزار پیمان، قرارداد و سند نابرابر از سوی قدرت‌های خارجی به چین تحمیل شد. بااین‌حال، برای استفاده از این عدد باید توجه داشت که شمارش اسناد و تعریف دقیق «پیمان نابرابر» در منابع مختلف ممکن است متفاوت باشد؛ بنابراین، بهتر است این رقم به‌عنوان برآوردی تاریخی و نه عددی قطعی و مورد توافق همه پژوهشگران ذکر شود.

پیمان نانکینگ در سال ۱۸۴۲ آغازگر مرحله تازه‌ای بود؛ پیمان‌های وانگ‌شیا و هوانگپو در سال ۱۸۴۴ دامنه امتیازات خارجی را گسترش دادند و پیمان‌های تیانجین و کنوانسیون پکن در سال‌های ۱۸۵۸ و ۱۸۶۰، در پی جنگ دوم تریاک، فشار بر چین را به مرحله شدیدتری رساندند. در ادامه، قدرت‌های خارجی با استفاده از امتیازات به‌دست‌آمده، در بنادر و مناطق مختلف چین نفوذ اقتصادی و سیاسی خود را گسترش دادند.

در نتیجه، چین به‌تدریج در موقعیتی قرار گرفت که از نظر تاریخی با مفهوم «جامعه نیمه‌استعماری» توصیف شده است؛ یعنی کشوری که با وجود حفظ دولت و بخش مهمی از ساختار سیاسی خود، در معرض نفوذ و مداخله قدرت‌های خارجی قرار داشت و استقلال آن در عرصه‌های گوناگون محدود شده بود.

پایان نظام پیمان‌های نابرابر یک رویداد واحد نبود، بلکه فرایندی تدریجی و چندمرحله‌ای را در بر می‌گرفت. از اوایل قرن بیستم، مخالفت با امتیازات خارجی و مطالبه بازپس‌گیری حاکمیت ملی به یکی از خواسته‌های مهم نیروهای سیاسی و جنبش‌های ملی چین تبدیل شد.

در جریان جنگ جهانی اول، چین در سال ۱۹۱۷ به آلمان اعلام جنگ کرد و روابط خود را با آن کشور قطع نمود. این تحول زمینه را برای کنار گذاشتن برخی ترتیبات پیشین با آلمان فراهم کرد، هرچند به معنای پایان عمومی نظام پیمان‌های نابرابر نبود. در دهه‌های بعد نیز جنبش‌های ملی‌گرا و نیروهای کمونیست، با وجود اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک، لغو امتیازات خارجی و بازیابی حاکمیت ملی را در زمره مطالبات خود قرار دادند.

نقطه عطف مهم بعدی در جریان جنگ جهانی دوم و در سال ۱۹۴۳ رخ داد. چین که در جنگ با ژاپن متحد آمریکا و بریتانیا بود، از موقعیتی تازه در مناسبات بین‌المللی برخوردار شد. ایالات متحده و بریتانیا در ۱۱ ژانویه ۱۹۴۳ توافق‌هایی را با دولت جمهوری چین امضا کردند که بر اساس آن از حقوق فراسرزمینی و حق قضاوت کنسولی خود در چین صرف‌نظر کردند. این توافق‌ها از نظر نمادین و حقوقی اهمیت زیادی داشتند، زیرا یکی از آشکارترین جلوه‌های نقض حاکمیت قضایی چین را برچیدند.

اگرچه لغو رسمی بسیاری از امتیازات در سال ۱۹۴۳ انجام شد، روند پایان‌دادن کامل به نظام امتیازات خارجی تا تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ ادامه یافت. دولت جدید در نخستین روزهای پس از پیروزی، سیاست «لغو تمامی پیمان‌های نابرابر» را به‌طور قاطعانه اعلام و اجرا کرد و آخرین بقایای این نظام را از میان برداشت.

تاریخ چین در فاصله جنگ اول تریاک تا انقلاب ۱۹۴۹ نمونه‌ای مهم از تأثیر برتری نظامی و اقتصادی قدرت‌های بزرگ بر سرنوشت یک کشور است. چین در آغاز این دوره، کشوری با تمدن دیرینه و اقتصادی گسترده بود؛ اما در رویارویی با قدرت‌های صنعتی و دریایی غرب، نتوانست از ساختار سیاسی و اقتصادی خود در برابر فشارهای خارجی به‌طور مؤثر دفاع کند.

جنگ‌های تریاک، پیمان نانکینگ و پیمان‌های نابرابر بعدی، تنها رویدادهایی جداگانه در تاریخ دیپلماسی چین نبودند؛ این تحولات در کنار یکدیگر نظامی از امتیازات خارجی ایجاد کردند که استقلال اقتصادی، قضایی و سیاسی کشور را محدود ساخت. گسترش این امتیازات، همراه با بحران‌های داخلی و مداخلات خارجی بعدی، چین را در موقعیتی دشوار قرار داد که آثار آن تا قرن بیستم ادامه یافت.

اهمیت تاریخی «قرن تحقیر» تنها در شکست‌های نظامی یا واگذاری سرزمین‌ها خلاصه نمی‌شود. این دوره نشان می‌دهد که چگونه تغییر موازنه قدرت جهانی می‌تواند جایگاه یک تمدن بزرگ را دگرگون کند و چگونه بازیابی استقلال و قدرت ملی به فرایندی طولانی و پرهزینه نیاز دارد.》 [19]

بااین‌حال، برای فهم کامل این دوره نباید همه تحولات چین را تنها به فشار خارجی نسبت داد. ساختار سیاسی و اداری دودمان چینگ، بحران‌های مالی دولت، نارضایتی‌های دهقانی، شورش‌های داخلی و دشواری‌های اصلاح نظامی و اقتصادی نیز در تضعیف توان مقاومت چین نقش داشتند. فشار قدرت‌های خارجی در شرایطی مؤثر واقع شد که جامعه و دولت چین با بحران‌های درونی متعددی روبه‌رو بودند.

همچنین، شکست‌های نظامی و تحمیل پیمان‌های نابرابر به معنای پایان تاریخ مقاومت چین نبود. جنبش‌های اجتماعی، شورش‌های دهقانی، اصلاح‌طلبی، انقلاب ۱۹۱۱، مبارزات ملی و سرانجام انقلاب ۱۹۴۹، مراحل گوناگون تلاش برای تغییر ساختار سیاسی و اجتماعی و بازیابی حاکمیت ملی را تشکیل دادند.

از منظر تحلیل طبقاتی، این تحولات را باید در پیوند با مناسبات مالکیت زمین، فشار مالیاتی بر دهقانان، موقعیت بازرگانان و گروه‌های تجاری، منافع نخبگان درباری و نظامی و پیدایش نیروهای اجتماعی جدید بررسی کرد. به این ترتیب، تاریخ چین در این دوره نه صرفاً تاریخ تجاوز خارجی، بلکه تاریخ تعامل فشار امپریالیستی با تضادهای اجتماعی و طبقاتی داخلی و مبارزات نیروهای گوناگون برای تغییر مسیر جامعه بود.

بخش چهارم: گسترش استعمار و شکل گیری جهان سوم

۱۲. ظهور سرمایه‌داری جهانی و گسترش مناسبات استعماری

انقلاب صنعتی و گسترش سرمایه‌داری در اروپا، مناسبات اقتصادی و سیاسی جهان را به‌تدریج دگرگون کرد. افزایش ظرفیت تولید، رشد کارخانه‌ها، توسعه حمل‌ونقل و گسترش تجارت بین‌المللی، نیازهای تازه‌ای برای اقتصادهای

---

[19] - برای اطلاعات بیشتر درباره جنگ های تریاک و تاریخ چین, به منابع زیر رجوع شود:
الف) اوته - روسل, کورین. " جنگ تریاک: تجاوز قدرت های غربی به چین" . ترجمه حمید محوی, مجله جنوب جهانی, ۱۲ اکتبر ۲۰۱۷
ب) شنسو, ژان. تاریخ چین. ترجمه شهرنوش پارسی پور, تهران: انتشارات علم, ۱۳۷۴
پ) اشمیت گلینتسر, هلویگ. چین نو; از جنگ های تریاک تا امروز, ترجمه واهیک کشیش زاده, تهران انتشارات مهر دانش , ۱۳۹۶
ت) فاستر, بلامی. " جنگ سرد نوین علیه چین" . ترجمه بیژن رحمانی , نقد اقتصاد سیاسی . ۲۰۲۳

صنعتی پدید آورد. این نیازها، از جمله دسترسی به مواد خام، بازارهای مصرف، فرصت‌های سرمایه‌گذاری و مسیرهای تجاری، در گسترش نفوذ قدرت‌های اروپایی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نقش مهمی داشتند.

البته استعمار را نمی‌توان صرفاً نتیجه نیاز اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی دانست. رقابت سیاسی و نظامی میان دولت‌ها، ملاحظات راهبردی، ملی‌گرایی امپراتوری، ایدئولوژی‌های نژادپرستانه و ادعاهای مربوط به برتری تمدنی نیز در این فرایند مؤثر بودند. این عوامل در شرایط تاریخی گوناگون با یکدیگر پیوند خوردند و زمینه گسترش سلطه استعماری را فراهم کردند.

در همین چارچوب می‌توان استعمار در جهان سوم را حاصل مجموعه‌ای از عوامل اقتصادی، سیاسی، فکری و اجتماعی دانست:

《مجموعه‌ای از عوامل اقتصادی، سیاسی، فکری و اجتماعی را می‌توان در شکل‌گیری استعمار در جهان سوم مؤثر دانست. در چارچوب این عوامل، قدرت‌های استعماری به استثمار جوامع غیر صنعتی پرداختند. توجیهات نژادپرستانه و ادعاهای مربوط به برتری تمدنی اروپاییان نیز در مشروعیت‌بخشی به این سلطه نقش داشتند.

گسترش تصرفات استعماری در قرن نوزدهم، به‌ویژه در نیمه دوم آن، شتاب بیشتری گرفت. بر اساس آماری که در منابع تاریخی این دوره نقل شده است، در فاصله سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۷۵ قدرت‌های استعماری به‌طور متوسط سالانه حدود ۱۳۰ هزار کیلومتر مربع از سرزمین‌های جهان را تصرف می‌کردند؛ درحالی‌که در فاصله سال‌های ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۴، این میزان به حدود ۳۸۵ هزار کیلومتر مربع در سال افزایش یافت. این ارقام، با وجود نیاز به بررسی دقیق روش محاسبه و محدوده جغرافیایی آن‌ها، از شتاب‌گرفتن گسترش امپراتوری‌های استعماری در اواخر قرن نوزدهم حکایت دارند.

بریتانیا در فاصله سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۰ بیش از ۷٫۲ میلیون کیلومتر مربع سرزمین و ۶۶ میلیون نفر جمعیت را به امپراتوری خود افزود. فرانسه نیز حدود ۵٫۶ میلیون کیلومتر مربع سرزمین و ۶٫۵ میلیون نفر جمعیت را زیر سلطه خود درآورد. آلمان حدود ۱٫۶ میلیون کیلومتر مربع سرزمین و ۱۳ میلیون نفر جمعیت را به قلمرو استعماری خود افزود. بلژیک نیز، با وجود وسعت اندک خود در اروپا، به قدرتی استعماری تبدیل شد و بر سرزمین‌ها و جمعیت‌های بزرگی سلطه یافت.

این رقابت‌ها، در کنار تصرفات پیشین، نظمی جهانی پدید آوردند که در آن شمار نسبتاً اندکی از دولت‌های صنعتی بر بخش بزرگی از جهان سلطه سیاسی، نظامی و اقتصادی داشتند.

این سلطه صرفاً به تصرف سرزمین‌ها محدود نمی‌شد، بلکه با گسترش نفوذ سیاسی، کنترل منابع طبیعی، بهره‌کشی از نیروی کار، جهت‌دهی به تجارت و محدود کردن استقلال اقتصادی جوامع تحت سلطه همراه بود. در بسیاری از مناطق، زمین‌های کشاورزی به تولید محصولات صادراتی اختصاص یافتند، منابع معدنی در خدمت نیازهای صنایع کشورهای استعمارگر قرار گرفتند و ساختارهای حمل‌ونقل و ارتباطات نیز عمدتاً برای تسهیل انتقال مواد خام و کالاها طراحی شدند.

در چنین شرایطی، بخشی از جوامع تحت سلطه به تأمین‌کنندگان مواد خام و محصولات کشاورزی و مصرف‌کنندگان کالاهای صنعتی تبدیل شدند. این تقسیم کار، در موارد بسیاری، امکان شکل‌گیری صنایع مستقل و متوازن را محدود کرد و اقتصاد این کشورها را به بازارها، سرمایه و فناوری خارجی وابسته ساخت.

۱۲-۱. گسترش امپراتوری‌های استعماری در قرن نوزدهم

سلطه استعماری تنها بر قدرت نظامی و اقتصادی متکی نبود؛ این سلطه برای توجیه خود به مجموعه‌ای از باورها و استدلال‌های ایدئولوژیک نیز نیاز داشت. یکی از مهم‌ترین آن‌ها، ادعای برتری نژادی و تمدنی اروپاییان و این تصور بود که گسترش سلطه آنان بر دیگر ملت‌ها به سود بشریت تمام می‌شود.

سیسیل رودز (Cecil Rhodes)، سیاستمدار و امپریالیست بریتانیایی، در همین چارچوب می‌نویسد:

به باور من، ما برترین نژاد جهان هستیم و هرچه بیشتر در سرزمین‌های جهان بمانیم، به سود بشریت است ... اگر خدایی وجود داشته باشد، از دید من کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد این است که نقشه بریتانیای آفریقا را هرچه بیشتر به رنگ قرمز درآورد.》 [20]

این سخنان نمونه‌ای آشکار از نگرشی است که سلطه بر دیگر ملت‌ها را نه تجاوز به استقلال آنان، بلکه رسالتی برای گسترش تمدن و خیر عمومی معرفی می‌کرد. چنین نگرشی، در کنار منافع اقتصادی و راهبردی، به توجیه تصرف سرزمین‌ها و انقیاد جمعیت‌های بومی کمک می‌کرد.

در واقع، ادعای برتری نژادی و تمدنی، شکلی از مشروعیت‌بخشی ایدئولوژیک به نظمی بود که در آن منافع قدرت‌های استعمارگر بر حق تعیین سرنوشت ملت‌های دیگر تقدم می‌یافت. این ایدئولوژی، سلطه و بهره‌کشی را به‌صورت مأموریتی تمدنی جلوه می‌داد و خشونت، سلب مالکیت و محروم‌کردن مردم از حقوق سیاسی و اقتصادی خود را توجیه می‌کرد.

از منظر اقتصاد سیاسی، گسترش استعمار را باید در پیوند با تحول مناسبات تولیدی و تمرکز سرمایه بررسی کرد. تصرف سرزمین‌ها، کنترل منابع و ایجاد بازارهای وابسته، امکان دسترسی به مواد خام و نیروی کار ارزان و گسترش حوزه‌های سرمایه‌گذاری را برای قدرت‌های صنعتی فراهم می‌کرد. در عین حال، این فرایند با منافع گروه‌های گوناگون سرمایه‌دار، شرکت‌های تجاری، بانک‌ها و بخش‌هایی از دستگاه دولت‌های استعمارگر پیوند داشت.

البته همه دولت‌ها و طبقات اجتماعی در کشورهای استعمارگر از این سیاست‌ها به یک اندازه سود نمی‌بردند و همه جوامع تحت سلطه نیز واکنش یکسانی نداشتند. در برابر استعمار، مقاومت‌های محلی، شورش‌های مردمی، جنبش‌های ملی و مبارزات ضد استعماری شکل گرفتند؛ مبارزاتی که در ادامه تاریخ، در تغییر مناسبات جهانی نقش مهمی ایفا کردند.

۱۳. تقسیم آفریقا و تشدید رقابت میان قدرت‌های استعماری

》 در نیمه دوم قرن نوزدهم، رقابت میان قدرت‌های اروپایی برای تصرف سرزمین‌های جدید شدت گرفت. آفریقا به یکی از مهم‌ترین میدان‌های این رقابت تبدیل شد؛ رقابتی که سرانجام به تقسیم بخش اعظم قاره میان دولت‌های اروپایی انجامید.

در کنفرانس برلین، که در فاصله سال‌های ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۵ برگزار شد، قدرت‌های اروپایی درباره قواعد و شرایط گسترش نفوذ و تصرف سرزمین‌های آفریقایی به توافق‌هایی دست یافتند. این کنفرانس را باید یکی از نقاط عطف در روند تقسیم استعماری آفریقا دانست؛ روندی که زمینه را برای گسترش سریع سلطه خارجی بر این قاره فراهم کرد.

البته کنفرانس برلین به معنای تعیین یک‌باره و نهایی تمام مرزهای آفریقا نبود. این کنفرانس بیشتر چارچوب‌هایی را برای رقابت و تصرف سرزمین‌ها میان قدرت‌های اروپایی فراهم کرد و بخش مهمی از مرزبندی‌ها و توافق‌های

[20] ـ استاوریانوس, ال.اس. شکاف جهانی: سیر شکل گیری جهان سوم. ترجمه رضا فاضل, نشر ثالث, صص ۳۱۰-۳۱۱

ارضی در سال‌های بعد، از طریق لشکرکشی‌ها، اشغال سرزمین‌ها و توافق‌های دوجانبه میان دولت‌های استعمارگر شکل گرفت.

پیش از این مرحله، حضور استعماری اروپا در آفریقا، در مقایسه با آنچه بعدها رخ داد، محدودتر بود. در سال ۱۸۷۹، تصرفات مهم اروپاییان عمدتاً شامل سلطه فرانسه بر الجزایر و سنگال، گسترش نفوذ بریتانیا در ساحل طلا و منطقه کیپ و حضور پرتغال در آنگولا و موزامبیک می‌شد.

اما در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، رقابت برای تصرف آفریقا ابعادی بسیار گسترده‌تر یافت. تا سال ۱۹۱۴، تقریباً سراسر این قاره، به‌استثنای اتیوپی و لیبریا، زیر سلطه مستقیم یا نفوذ استعماری قدرت‌های خارجی قرار گرفته بود.

تقسیم آفریقا نشان می‌دهد که رقابت میان قدرت‌های اروپایی صرفاً رقابتی تجاری یا دیپلماتیک نبود، بلکه با تصرف سرزمین‌ها، کنترل منابع طبیعی و نیروی کار و گسترش حوزه‌های نفوذ سیاسی و نظامی پیوند داشت. به همین دلیل، تقسیم آفریقا را می‌توان یکی از جلوه‌های مهم گسترش امپریالیسم در مرحله‌ای دانست که سرمایه‌داری صنعتی در پی بازارهای تازه، منابع طبیعی و فرصت‌های جدید برای سرمایه‌گذاری بود.》 [21]

۱۳-۱. تقسیمات استعماری آفریقا در آستانه جنگ جهانی اول

در آستانه جنگ جهانی اول، بخش اعظم آفریقا میان قدرت‌های استعماری تقسیم شده بود. فرانسه، بریتانیا، آلمان، بلژیک، پرتغال، ایتالیا و اسپانیا، هر یک بخش‌هایی از این قاره را در اختیار داشتند. مرزهایی که در این دوره شکل گرفتند، در موارد بسیاری بدون توجه به ساختارهای اجتماعی، قومی، زبانی و تاریخی جوامع آفریقایی ترسیم شدند.

این مرزبندی‌ها پیامدهای بلندمدتی داشتند. تقسیم جوامع و گروه‌های تاریخی میان قلمروهای استعماری مختلف، ایجاد واحدهای سیاسی مصنوعی و شکل‌گیری اقتصادهایی که جهت‌گیری آن‌ها بر اساس نیازهای قدرت‌های استعمارگر تعیین می‌شد، در بسیاری از مناطق زمینه‌ساز بحران‌های بعدی شد.

بااین‌حال، نباید همه منازعات و مشکلات سیاسی آفریقا را صرفاً به مرزبندی‌های استعماری نسبت داد. تحولات پس از استقلال، رقابت‌های داخلی، ساختارهای طبقاتی، سیاست‌های دولت‌های تازه‌تأسیس و مداخلات خارجی در دوره‌های بعد نیز در شکل‌گیری این بحران‌ها نقش داشته‌اند.

۱۴. بحران سرمایه‌داری و تشدید رقابت‌های امپریالیستی

برای درک علل تشدید رقابت‌های استعماری در اواخر قرن نوزدهم، باید به تحولات اقتصاد کشورهای اصلی سرمایه‌داری در این دوره توجه کرد.

در سال ۱۸۷۳، اقتصاد سرمایه‌داری با بحرانی گسترده روبه‌رو شد. این بحران حاصل مجموعه‌ای از عوامل بیرونی و درونی بود. مرتضی محیط در "چه خواهد شد؟" می نویسد:

《 اما به سال ۱۸۷۳ که می رسیم ملاحظه می کنیم در اثر "اشباع" سرمایه گذاری در ساختن راه آهن و یک سلسله عوامل بیرونی (ورشکستگی دولتهای ترکیه و اسپانیا و لطمه خوردن به سرمایه های انگلیسی در این دو کشور) و درونی (کاهش چشمگیر بهای فرآورده های صنعتی در اثر رقابت شدید و افزایش سریع بهره وری کار)

[21] ـ استاوریانوس, ال.اس. شکاف جهانی: سیر شکل گیری جهان سوم. ترجمه رضا فاضل, نشر ثالث, صص ۳۲۹-۳۳۰

دیگر, انباشت سرمایه دچار اختلال و اقتصاد کشورهای اصلی سرمایه داری وارد یک دوره بحرانی می شوند. بحران ۷۴-۱۸۷۳ دو اثر بنیانی از خود بجای میگذارد: یکی بوجود آمدن انحصارات (در درجه نخست برای مهار زدن به روند کاهش یابنده قیمت ها) و دیگری آغاز یک مرحله تهاجمی برای گشودن سرزمین های جدید با هدف سرمایه گذاری های با نرخ سود بالا. بحران ۷۴-۱۸۷۳ منحصر به انگلیس نبود بلکه آلمان, آمریکا و روسیه - و به میزانی کمتر - فرانسه را نیز در برگرفت. دلیل اصلی تهاجم سالهای دهه ۱۸۸۰ برای تقسیم آسیا, آفریقا و آمریکای لاتین میان چند کشور اروپایی را می توان پایین افتادن نرخ سود و رکود در انباشت سرمایه در این کشورها دانست. بقول آقای روستو سرمایه آغاز به فرار از نرخ سودهای پایین به سوی بازارهای انحصاری و تضمین شده خارجی کردند.

برای دستیابی به چنین بازارهای انحصاری , کشورهای اصلی صنعتی اروپا می بایست کشورهای آسیایی, آفریقایی و آمریکای لاتین را به زیر استیلای خود کشند و به صورت مستعمره یا نیمه مستعمره خود درآورند . نتیجه دراز مدت چنین استیلایی بازداشتن رشد طبیعی کشورهای اخیر, خفه کردن نطفه های اولیه صنایع کارگاهی و جوانه های اولیه سرمایه داری و انقلاب صنعتی در این کشورها و تبدیل آنها به مناطق " کشاورزی" و یا غیر مولد به عنوان مصرف کننده فرآورده های صنعتی کشورهای " مادر" و عقب ماندن این بخش های جهانی از قافله " تمدن" شد. از سوی دیگر به قول موریس داب در این مسئله کمتر تردیدی میتوان داشت که از سرگیری صدور سرمایه و موقعیت های جدیدی که امپریالیسم انگلیس بوجود آورد عامل اصلی دوران جدید تنعم و ثروت اندوزی میان سالهای ۱۸۹۶ و ۱۹۱۴ در این کشور بوده است. دیگر کشورهای اروپایی به خصوص فرانسه, بلژیک و هلند هر یک در این یغمای بزرگ سهمی به دست آوردند و نه تنها خود را از بحران اقتصادی رها کردند بلکه سرمایه های خود را به طور سرسام آوری گسترش دادند . هیئت حاکمه آمریکا در این زمان به جای سرمایه گذاری خارجی به نوعی " استعمار داخلی" از راه گشودن سرزمین های غرب کوه های آپالاچی, همراه با قلع و قمع بومیان سرخ پوست قاره ی جدید دست زد .》 [22]

توسعه سرزمینی ایالات متحده، به‌ویژه در قرن نوزدهم، با گسترش کشاورزی تجاری، دامداری، استخراج منابع طبیعی، راه‌آهن و بازار داخلی همراه بود. اما این گسترش اقتصادی برای بسیاری از جوامع بومی به معنای از دست‌دادن سرزمین، فروپاشی ساختارهای اجتماعی و مواجهه با خشونت نظامی و سیاست‌های اجباری دولت فدرال بود.

از این منظر، استعمار را نباید صرفاً پدیده‌ای محدود به تصرف سرزمین‌های دوردست دانست. سلطه بر جمعیت‌های بومی، کنترل منابع و ایجاد روابط نابرابر اقتصادی، در شکل‌های متفاوت، بخشی از روند تاریخی توسعه قدرت‌های بزرگ بوده است.

البته باید میان استعمار داخلی آمریکا و استعمار خارجی قدرت‌های اروپایی تفاوت‌هایی قائل شد. در آمریکا، گسترش سرزمینی در چارچوب شکل‌گیری و توسعه یک دولت قاره‌ای انجام گرفت؛ درحالی‌که در بسیاری از مناطق آسیا و آفریقا، قدرت‌های اروپایی بر سرزمین‌هایی دور از مراکز سیاسی خود سلطه برقرار کردند. با وجود این تفاوت‌ها، هر دو روند در مواردی بر تصرف زمین، سلب مالکیت از جمعیت‌های بومی، کنترل منابع و تحمیل مناسبات نابرابر استوار بودند.

۱۵. جنگ جهانی اول، فروپاشی عثمانی و انتقال کانون قدرت به آمریکا

[22] - محیط, مرتضی. چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن. انتشارات سنبله , دی ماه ۱۳۷۳ / دسامبر ۱۹۹۴/ , هامبورگ, صص ۱۱-۱۲.

پس از تقسیم قاره آفریقا میان قدرت‌های استعماری، سرزمین‌های تحت سلطه امپراتوری عثمانی نیز به یکی از موضوعات اصلی رقابت قدرت‌های امپریالیستی برای تقسیم مجدد جهان تبدیل شدند. جنگ جهانی اول، در این چارچوب، نه‌فقط جنگی میان دولت‌ها، بلکه رویارویی قدرت‌های بزرگ برای بازتقسیم مناطق نفوذ، بازارها و منابع اقتصادی جهان بود.

یکی از مهم‌ترین پیامدهای این جنگ، فروپاشی امپراتوری عثمانی و تجزیه بخش بزرگی از سرزمین‌های آن بود؛ امپراتوری‌ای که پیش از جنگ از قدرت‌های مهم منطقه‌ای به شمار می‌رفت، اما پس از شکست، جایگاه و قدرت پیشین خود را از دست داد.

در پی این فروپاشی، مرزهای سیاسی تازه‌ای در خاورمیانه شکل گرفت و بسیاری از سرزمین‌های جداشده از قلمرو عثمانی، به‌ویژه در قالب نظام قیمومت، تحت سلطه یا نفوذ مستقیم قدرت‌هایی چون بریتانیا و فرانسه قرار گرفتند.

به این ترتیب، بسیاری از کشورهای تازه‌تأسیس، اگرچه در ظاهر از ساختارهای سیاسی جداگانه برخوردار شدند، در عمل با محدودیت جدی در استقلال سیاسی و اقتصادی خود روبه‌رو بودند و در مناسبات قدرت جهانی موقعیتی وابسته و شبیه به کشورهای نیمه‌مستعمره پیدا کردند. این تحول، در کنار دیگر پیامدهای جنگ جهانی اول، موجب دگرگونی مهمی در توازن قدرت جهانی و ظهور ایالات متحده آمریکا به‌عنوان قدرتی اقتصادی و تعیین‌کننده در جهان سرمایه‌داری شد.

درباره جایگاه اقتصادی آمریکا پس از جنگ جهانی اول، در متن منبع مورد استفاده چنین آمده است:

《این مولود جدید نه‌تنها از جنگ اول جهانی آسیب ندید، بلکه توانست از طریق تأمین جنگ‌افزارهای مورد نیاز طرف‌های درگیر و گسترش تولید صنعتی، از جمله تولید اتومبیل، یخچال، ماشین لباسشویی، رادیو، جاروبرقی و دیگر کالاها در مقیاسی وسیع، بر قدرت اقتصادی خود بیفزاید. این روند به آمریکا امکان داد تا در جریان جنگ و پس از آن، از موقعیت اقتصادی برتری برخوردار شود و در بازسازی و جلوگیری از فروپاشی کامل اقتصاد سرمایه‌داری اروپا نقش مهمی ایفا کند.

بدین‌ترتیب، پس از جنگ جهانی اول، آمریکا برای نخستین بار در تاریخ خود از کشوری بدهکار به کشوری بستانکار تبدیل شد؛ درحالی‌که بریتانیا از موقعیت یک کشور بستانکار به جایگاه کشوری بدهکار تنزل یافت. مرکز مالی جهان نیز به‌تدریج از لندن به نیویورک انتقال پیدا کرد. این جابه‌جایی، آمریکا را به یکی از نیروهای اقتصادی تعیین‌کننده در جهان سرمایه‌داری تبدیل کرد.》 [23]

البته انتقال مرکز ثقل اقتصادی و مالی جهان از بریتانیا به ایالات متحده، فرایندی تدریجی بود و نباید آن را به معنای تسلط فوری و کامل آمریکا بر همه عرصه‌های قدرت جهانی پس از پایان جنگ اول دانست. بریتانیا همچنان از امپراتوری گسترده، شبکه‌های تجاری و نفوذ سیاسی و نظامی برخوردار بود. بااین‌حال، جنگ جهانی اول برتری مالی آمریکا را تقویت کرد و زمینه انتقال تدریجی مرکز مالی جهان از لندن به نیویورک را فراهم ساخت.

از منظر اقتصاد سیاسی، این تحول تنها جابه‌جایی قدرت میان دو دولت نبود؛ بلکه بازتاب تغییر در ظرفیت تولیدی، موقعیت اعتباری، ساختار مالی و توان سرمایه‌گذاری دو اقتصاد بزرگ سرمایه‌داری بود. آمریکا با برخورداری از بازار داخلی وسیع، منابع طبیعی، ظرفیت صنعتی و موقعیت مالی برتر، در دهه‌های بعد به یکی از ارکان اصلی نظم اقتصادی جهانی تبدیل شد.

۱۵-۱. انقلاب اکتبر، اتحاد شوروی و جنبش‌های رهایی‌بخش

[23] ـ محیط, مرتضی. چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن. انتشارات سنبله, دی ماه ۱۳۷۳ / دسامبر ۱۹۹۴/ , هامبورگ, ص ۱۷

در کنار این دگرگونی‌ها، جنگ جهانی اول زمینه‌ساز تحول سیاسی و اجتماعی مهم دیگری نیز شد: انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه.

انقلاب فوریه به حکومت تزاری پایان داد. در اکتبر همان سال, با سرنگونی دولت موقت و به قدرت رسیدن بلشویک ها, راه برای تشکیل نخستین دولت سوسیالیستی گشوده شد.

شکل‌گیری اتحاد شوروی به‌عنوان قدرتی با نظام اقتصادی و اجتماعی متفاوت از سرمایه‌داری، به پیدایش نوعی توازن در مناسبات جهانی انجامید. این توازن، هرچند با رقابت‌ها و تنش‌های گسترده همراه بود، به جنبش‌های ضد استعماری و استقلال‌طلبانه امکان داد تا در برابر قدرت‌های استعماری از حمایت سیاسی، اقتصادی و در مواردی نظامی برخوردار شوند.

در بسیاری از کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین، جنبش‌های رهایی‌بخش از انقلاب اکتبر و تجربه اتحاد شوروی الهام گرفتند. این تأثیر تنها به احزاب کمونیست محدود نبود؛ جنبش‌های ملی‌گرا، نیروهای ضد استعماری و جریان‌های استقلال‌طلب نیز از فضای سیاسی تازه‌ای که پس از انقلاب اکتبر پدید آمده بود، تأثیر پذیرفتند.

جنبش‌های رهایی‌بخش را نباید محصول رقابت قدرت‌های بزرگ دانست. این جنبش‌ها ریشه در شرایط اجتماعی و اقتصادی جوامع تحت سلطه، مبارزه با سلب مالکیت و تبعیض، مقاومت در برابر بهره‌کشی و مطالبه حق تعیین سرنوشت داشتند. نیروهای اجتماعی و سیاسی داخلی، از کارگران و دهقانان گرفته تا روشنفکران، نیروهای ملی‌گرا و سازمان‌های سیاسی، در شکل‌گیری و پیشبرد آن‌ها نقش اساسی ایفا کردند.

از این منظر، انقلاب اکتبر و شکل‌گیری اتحاد شوروی یکی از عوامل مهم تغییر فضای بین‌المللی در قرن بیستم بود. این تحول، در کنار بحران‌های امپراتوری‌های استعماری، رشد جنبش‌های ملی و ضد استعماری و تغییر توازن قدرت میان دولت‌های بزرگ، به تدریج زمینه‌های پایان‌یافتن سلطه مستقیم استعماری در بخش بزرگی از جهان را فراهم کرد.

نقش اتحاد شوروی در شکست آلمان نازی در جنگ جهانی دوم نیز از نقاط عطف تاریخ قرن بیستم بود . مقاومت مردم شوروی و سهم سنگین این کشور در نبرد با فاشیسم , به تضعیف قدرت های فاشیستی و تغییر توازن جهانی پس از جنگ انجامید. با این حال, نباید این تحولات را به معنای پایان استعمار یا رفع همه مناسبات نابرابر دانست, زیرا پس از جنگ جهانی دوم, رقابت میان قدرت های بزرگ و شکل های تازه سلطه و وابستگی همچنان ادامه یافت.

بااین‌حال، پایان استعمار رسمی به معنای پایان وابستگی اقتصادی و سیاسی نبود. بسیاری از کشورهای تازه استقلال‌یافته همچنان با ساختارهای اقتصادی به‌جامانده از دوران استعمار، وابستگی به صادرات مواد خام، کمبود زیرساخت‌های صنعتی، بدهی خارجی و نفوذ شرکت‌های فراملی روبه‌رو بودند. به همین دلیل، مسئله استقلال سیاسی به‌تدریج با مطالبه استقلال اقتصادی و تغییر جایگاه کشورهای تازه‌استقلال‌یافته در تقسیم کار جهانی پیوند خورد.

این موضوع در دهه‌های بعد، به‌ویژه در جریان جنگ سرد و شکل‌گیری جنبش عدم تعهد و جنبش‌های رهایی‌بخش، اهمیت بیشتری یافت. به این ترتیب، تاریخ استعمار و امپریالیسم را باید نه صرفاً تاریخ تصرف سرزمین‌ها و رقابت دولت‌ها، بلکه تاریخ دگرگونی مناسبات تولیدی، شکل‌گیری ساختارهای طبقاتی، مقاومت اجتماعی و تلاش ملت‌ها برای دستیابی به استقلال و توسعه دانست.

بخش پنجم: ایالات متحده, جنگ سرد و مداخلات خارجی

۱۶. مداخلات آمریکا پس از جنگ جهانی دوم

پس از پایان جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد، ایالات متحده برای تثبیت موقعیت خود در نظام جهانی، از مجموعه‌ای از ابزارهای نظامی، اطلاعاتی، سیاسی و اقتصادی استفاده کرد. این ابزارها شامل ایجاد و گسترش پایگاه‌های نظامی، عملیات مخفی، حمایت از نیروهای سیاسی همسو، مداخله در تحولات داخلی کشورهای دیگر و استفاده از فشارهای اقتصادی و دیپلماتیک بود.

در این دوره، آمریکا به‌تدریج شبکه‌ای گسترده از پایگاه‌ها و پیمان‌های نظامی در مناطق مختلف جهان ایجاد کرد و در کنار آن، سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی خود را به ابزارهایی مهم برای پیشبرد سیاست خارجی تبدیل ساخت. این سیاست‌ها را باید در چارچوب رقابت دو نظام اقتصادی و اجتماعی، یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیسم، و نیز تلاش واشنگتن برای حفظ و گسترش نفوذ جهانی خود بررسی کرد.

ویلیام بلوم، روزنامه‌نگار و پژوهشگر منتقد سیاست خارجی آمریکا، در کتاب *کشتن امید* به شمار زیادی از مداخلات نظامی، اطلاعاتی و سیاسی ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم پرداخته است. فهرست او طیفی از اقدامات را در بر می‌گیرد؛ از عملیات نظامی و حمایت از نیروهای مسلح محلی گرفته تا دخالت در انتخابات، عملیات مخفی و پشتیبانی از کودتاها.

در میان نمونه‌های مطرح‌شده در کتاب بلوم می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- **شرق و جنوب شرق آسیا:** مداخلات مرتبط با چین، کره، فیلیپین، ویتنام، لائوس، کامبوج و اندونزی؛
- **خاورمیانه:** ایران، سوریه، عراق و لیبی؛
- **آمریکای لاتین و حوزه کارائیب:** گواتمالا، شیلی، کوبا، جمهوری دومینیکن، نیکاراگوئه، برزیل، بولیوی و هائیتی؛
- **آفریقا:** کنگو، غنا، آنگولا و زئیر؛
- **اروپا:** ایتالیا، یونان، آلبانی و برخی کشورهای اروپای شرقی.[24]

این نمونه‌ها نشان می‌دهند که سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد به حضور نظامی مستقیم محدود نبود. در بسیاری از موارد، واشنگتن از طریق سازمان‌های اطلاعاتی، حمایت مالی و تسلیحاتی از نیروهای همسو، فشار دیپلماتیک و اقتصادی و همکاری با گروه‌های داخلی در تحولات سیاسی کشورهای دیگر نقش ایفا می‌کرد.

بااین‌حال، برای فهم دقیق این مداخلات باید میان رقابت واقعی دو بلوک و استفاده ابزاری از تهدید کمونیسم برای توجیه سیاست‌های مداخله‌گرانه تمایز قائل شد. جنگ سرد واقعیتی تاریخی و حاصل تضادهای عمیق سیاسی، اقتصادی و نظامی بود؛ اما این واقعیت به‌خودی‌خود همه مداخلات خارجی آمریکا را به اقداماتی دفاعی یا ضروری تبدیل نمی‌کرد.

فروپاشی اتحاد شوروی و تداوم سیاست مداخله گرانه آمریکا

[24] ـ بلوم, ویلیام. کشتن امید: مداخلات ارتش آمریکا و "سیا" پس از جنگ جهانی دوم . ترجمه منوچهر بیگدلی خمسه, چاپ دوم, ص ۳-۵

بلوم در نقد سیاست خارجی آمریکا، جنگ سرد را چارچوبی معرفی می‌کند که بسیاری از اقدامات نظامی و سیاسی واشنگتن در آن توجیه می‌شدند:

《به مدت نیم قرن به مردم آمریکا تلقین کرده بودند که جنگ سرد از جمله جنگ کره, جنگ ویتنام, بودجه های هنگفت نظامی , کلیه تهاجم های ایالات متحده و سرنگونی دولتها ـ فقط آنهایی که مردم از آنها اطلاع داشتند ـ همه و همه به منظور مبارزه با یک تهدید است : توطئه کمونیستی بین المللی , به مرکزیت مسکو. اما آنگاه که اتحاد شوروی از هم گسست, پیمان ورشو هم منحل شد . اقمار شوروی در اروپای شرقی به استقلال رسیدند. کمونیست های سابق حتی کاپیتالیست شدند. در سیاست خارجی آمریکا چیزی تغییر نکرد . حتی ناتو باقی ماند ـ که میگفتند ـ به منظور حفاظت از اروپای غربی در مقابل تهاجم شوروی ایجاد شده است; حتی ناتو باقی ماند, با افزایش ابعاد و قدرت نظامی باقی ماند, آن هم به صورت به صورت پیمانی روی چهار چرخ که می شود آن را به هر سمتی راند که سیاست جاری واشنگتن اقتضا کند, به منزله فرمانبردار ایالات متحده که بر بالکان به مثابه تحت الحمایه فرمان می راند , با منشوری که پیوستن اعضای آن به آمریکا در حمله به افغانستان را توجیه می کند.
و در همان حال که روسیه پایگاه های جنگ سرد خود را در اروپای شرقی, ویتنام و کوبا تعطیل میکرد, ایالات متحده در قلمروهای پیشین اتحاد شوروی و دیگر مناطق جهان, پایگاه های نظامی می ساخت . هنگامی که روسیه ایستگاه اطلاعاتی رادیویی خود در " لوردس" کوبا را می بست, ایالات متحده ایستگاه های قوی شنود ارتباطات در لاتویا, در مرز روسیه, را می ساخت که جزئی از سیستم جهان گستر استراق سمع بود. کل این بازی دغلکاری بود . اتحاد شوروی و چیزی که کمونیسم نامیده می شد به طور کلی هدف حملات جهانی واشنگتن نبود . توطئه کمونیستی هرگز وجود خارجی نداشت. دشمن, هر دولت یا نهضت, یا حتی فردی بود و همچنان هست, که سر راه گسترش امپراتوری آمریکا قرار گیرد . حال هر نامی که ایالات متحده بخواهد به این دشمن اطلاق کند ـ کمونیست, دولت یاغی, قاچاقچی مواد مخدر, تروریست و ...》 [25]

۱۷. از پایان جنگ سرد تا «جنگ علیه تروریسم»

اگر بپذیریم که جنگ و مداخله خارجی در برخی شرایط به ابزاری برای مدیریت بحران‌های اقتصادی و حفظ برتری ژئوپلیتیکی تبدیل می‌شوند، می‌توان پرسید که پس از فروپاشی اتحاد شوروی، چه نیرویی جایگزین تهدید کمونیسم شد و چه چارچوبی برای توجیه تداوم سیاست‌های امنیتی و نظامی آمریکا به وجود آمد؟

یکی از پاسخ‌های مهم به این پرسش، در شکل‌گیری مفهوم «جنگ علیه تروریسم» نهفته است. پایان جنگ سرد به معنای پایان نیاز سیاسی و راهبردی به تعریف دشمن خارجی نبود؛ بلکه تروریسم به دشمنی تازه تبدیل شد که می‌توانست در چارچوبی گسترده و بدون محدوده زمانی روشن، مبنای سیاست امنیتی و نظامی آمریکا قرار گیرد.

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه عطفی در این روند بود. در آن روز، دو هواپیمای مسافربری به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک برخورد کردند و هواپیمای دیگری به ساختمان پنتاگون اصابت کرد. هواپیمای چهارم نیز پس از مقاومت مسافران در پنسیلوانیا سقوط کرد. این حملات به کشته‌شدن نزدیک به سه هزار نفر انجامید.

[25] ـ بلوم, ویلیام. کشتن امید: مداخلات ارتش آمریکا و " سیا" پس از جنگ جهانی دوم. ترجمه منوچهر بیگدلی خمسه, چاپ دوم, ص ۷۷۱-۷۷۲

در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱، جورج دبلیو بوش در سخنرانی خود در کنگره از دولت‌ها خواست موضع خود را در برابر تروریسم مشخص کنند و اعلام کرد کشورهایی را که به پشتیبانی از تروریسم ادامه دهند یا به تروریست‌ها پناه دهند، دشمن خود تلقی خواهد کرد.

اندکی بعد، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع وقت آمریکا، در یادداشتی که در ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۱ در روزنامه *نیویورک تایمز* منتشر شد، بر ماهیت بلندمدت این رویارویی تأکید کرد. هدف این جنگ به‌گونه‌ای توصیف می‌شد که نقطه پایان مشخصی برای آن در نظر گرفته نشده است.

این اظهارات نشان می‌داد که «جنگ علیه تروریسم» ممکن است به چارچوبی برای عملیات نظامی بلندمدت تبدیل شود؛ چارچوبی که در آن تعیین پایان جنگ دشوار است و دامنه جغرافیایی مداخله نیز می‌تواند پیوسته گسترش یابد.

جنگ افغانستان و گسترش حضور نظامی آمریکا

در پی حملات ۱۱ سپتامبر، آمریکا جنگ افغانستان را در اکتبر ۲۰۰۱ آغاز کرد. این جنگ با هدف اعلام‌شده سرنگونی حکومت طالبان، نابودی شبکه القاعده و جلوگیری از استفاده گروه‌های تروریستی از خاک افغانستان برای سازمان‌دهی حملات خارجی آغاز شد.

بااین‌حال، عملیات نظامی به‌سرعت به جنگی طولانی تبدیل شد و حضور نظامی آمریکا و متحدانش در افغانستان نزدیک به دو دهه ادامه یافت. در این مدت، هزینه‌های انسانی و اقتصادی سنگینی بر مردم افغانستان تحمیل شد و با وجود سرمایه‌گذاری‌های گسترده نظامی و اقتصادی، ساختار سیاسی‌ای که با حمایت خارجی شکل گرفته بود، در نهایت در اوت ۲۰۲۱ فروپاشید و طالبان بار دیگر قدرت را به دست گرفت.

این تجربه نشان داد که برتری نظامی و فناوری به‌تنهایی تضمین‌کننده دستیابی به اهداف سیاسی نیست. همچنین، مداخله خارجی، بدون شناخت ساختارهای اجتماعی، قومی، اقتصادی و سیاسی جامعه هدف و بدون برخورداری از پشتوانه داخلی پایدار، می‌تواند به جنگی فرسایشی و بی‌نتیجه تبدیل شود.

پس از جنگ افغانستان، حضور نظامی آمریکا در خاورمیانه و مناطق پیرامونی نیز گسترش یافت. پایگاه‌ها و تأسیسات نظامی پیشین در کشورهای حوزه خلیج فارس، که پس از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ توسعه یافته بودند، اهمیت بیشتری پیدا کردند. همچنین، حضور نظامی آمریکا در بخش‌هایی از بالکان که پس از جنگ‌های دهه ۱۹۹۰ شکل گرفته بود، در چارچوب جدید امنیتی مورد استفاده قرار گرفت.

جنگ عراق و پیامدهای مداخلات نظامی

در سال ۲۰۰۳، آمریکا به همراه بریتانیا و شماری از متحدان خود به عراق حمله کرد و حکومت صدام حسین را سرنگون ساخت. یکی از مهم‌ترین توجیهات رسمی این حمله، ادعای وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق بود؛ ادعایی که پس از اشغال این کشور، شواهد تأییدکننده‌ای برای آن پیدا نشد.

این جنگ، افزون بر تلفات انسانی و تخریب زیرساخت‌ها، به فروپاشی بخش مهمی از ساختارهای دولتی عراق، تشدید اختلافات سیاسی و اجتماعی و گسترش ناامنی انجامید. انحلال ارتش و نهادهای امنیتی و اداری و سیاست‌های دوره اشغال نیز در شکل‌گیری خلأ قدرت و تشدید بحران نقش داشتند.

البته تحولات بعدی عراق را نمی‌توان تنها به مداخله خارجی فروکاست. ساختارهای سیاسی و اجتماعی پیشین، سیاست‌های حکومت صدام حسین، اختلافات داخلی، رقابت‌های منطقه‌ای و تصمیم‌های نیروهای سیاسی عراقی نیز در این روند مؤثر بودند. بااین‌حال، حمله و اشغال نظامی آمریکا یکی از عوامل تعیین‌کننده در دگرگونی ساختار سیاسی و امنیتی این کشور بود.

برنامه‌ریزی هسته‌ای و تداوم نقش قدرت نظامی

در این میان، برنامه‌های هسته‌ای و راهبرد نظامی آمریکا نیز موضوع بحث و نگرانی بود. بر اساس گزارش‌های روزنامه *لس‌آنجلس تایمز* در ۹ و ۱۰ مارس ۲۰۰۲، بازنگری در وضعیت هسته‌ای آمریکا شامل برنامه‌ریزی اضطراری برای استفاده احتمالی از سلاح‌های هسته‌ای علیه کشورهایی چون چین، روسیه، عراق، ایران، کره شمالی، لیبی و سوریه بود. این گزارش‌ها همچنین به بررسی امکان ساخت جنگ‌افزارهای هسته‌ای کوچک‌تر برای کاربردهای نظامی خاص اشاره می‌کردند.[26]

این گزارش‌ها نشان‌دهنده استمرار نقش قدرت نظامی و بازدارندگی هسته‌ای در سیاست خارجی آمریکا پس از پایان جنگ سرد بودند.

این واقعیت که استفاده از سلاح‌های هسته‌ای در اسناد راهبردی و برنامه‌ریزی نظامی مطرح می‌شد، نشان می‌داد که پایان جنگ سرد به معنای کنارگذاشتن منطق بازدارندگی هسته‌ای یا پایان رقابت تسلیحاتی نبود. قدرت‌های بزرگ همچنان زرادخانه‌های هسته‌ای خود را حفظ کردند و در برخی موارد به نوسازی و توسعه ظرفیت‌های نظامی خود ادامه دادند.

مداخلات در لیبی و سوریه و بحران‌های منطقه‌ای

در سال‌های بعد، مداخلات خارجی و رقابت قدرت‌های بزرگ در کشورهایی چون لیبی و سوریه نیز به بحران‌های عمیق سیاسی و اجتماعی انجامید.

در لیبی، مداخله نظامی ناتو در سال ۲۰۱۱، با مجوز شورای امنیت سازمان ملل و با هدف اعلام‌شده حفاظت از غیرنظامیان، به تضعیف و سقوط حکومت معمر قذافی انجامید. اما پس از آن، کشور با فروپاشی بخش مهمی از ساختار دولت، رقابت گروه‌های مسلح و چندپارگی سیاسی روبه‌رو شد. پیامدهای این وضعیت سال‌هاست ادامه دارد و مداخله نظامی نتوانست به ایجاد نظمی باثبات و فراگیر منجر شود.

در سوریه نیز اعتراض‌های سال ۲۰۱۱، در بستر بحران‌های سیاسی و اجتماعی داخلی، به‌تدریج به جنگی گسترده تبدیل شد که بازیگران منطقه‌ای و جهانی متعددی در آن دخالت کردند. حمایت خارجی از طرف‌های مختلف جنگ، حضور نیروهای نظامی کشورهای گوناگون و رقابت‌های ژئوپلیتیکی، به پیچیده‌ترشدن بحران و طولانی‌شدن جنگ کمک کرد.

این تحولات، در کنار عوامل داخلی، به ویرانی زیرساخت‌ها، آوارگی میلیون‌ها نفر، تضعیف نهادهای دولتی و گسترش بحران انسانی انجامید. بااین‌حال، تحلیل این بحران‌ها مستلزم توجه هم‌زمان به نقش مداخلات خارجی، ساختارهای سیاسی داخلی، مطالبات اجتماعی و رقابت‌های منطقه‌ای است.

جنگ اوکراین و تشدید رقابت میان روسیه و غرب

جنگ اوکراین نیز به یکی از کانون‌های اصلی رقابت ژئوپلیتیکی میان روسیه و کشورهای غربی تبدیل شده است. گسترش ناتو به سوی شرق اروپا، نگرانی‌های امنیتی روسیه، رقابت بر سر حوزه‌های نفوذ و تحولات سیاسی اوکراین، از جمله عواملی هستند که برای فهم زمینه‌های این بحران باید بررسی شوند.

---

[26] . Richter, Paul. " U.S. Works Up plan for Using Nuclear Arms." Los Angeles Times, March 9, 2002. Arkin, William M. "Secret plan Outlines the Unthinkable." Los Angeles Times, March 10, 2002.

حمایت نظامی و سیاسی آمریکا و متحدانش از اوکراین را می‌توان در چارچوب تلاش غرب برای محدود کردن قدرت و نفوذ روسیه نیز بررسی کرد.

جمع‌بندی: تداوم منطق قدرت پس از جنگ سرد

مرور این تحولات نشان می‌دهد که پایان جنگ سرد به معنای پایان مداخلات نظامی، رقابت‌های ژئوپلیتیکی و تلاش قدرت‌های بزرگ برای حفظ و گسترش حوزه نفوذ خود نبود. در بسیاری از موارد، شعارهایی چون دفاع از صلح، مبارزه با تروریسم، پاسداری از آزادی و دموکراسی و حمایت از حقوق بشر برای توجیه مداخلات نظامی و سیاسی به کار گرفته شدند.

از منظر اقتصاد سیاسی، بررسی سیاست خارجی آمریکا بدون توجه به ساختار اقتصادی و طبقاتی این کشور ناقص خواهد بود. صنایع نظامی، شرکت‌های بزرگ، نهادهای مالی و گروه‌های ذی‌نفوذ اقتصادی در محیطی فعالیت می‌کنند که تصمیم‌های سیاسی و امنیتی دولت می‌تواند بر سود و موقعیت آن‌ها تأثیر بگذارد. این مسئله به معنای آن نیست که همه تصمیم‌های دولت را بتوان مستقیماً به خواست یک شرکت یا گروه اقتصادی نسبت داد؛ بلکه باید سازوکارهای نهادی و ساختاری پیوند میان قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی را بررسی کرد.

در بخش بعدی، همین مسئله از زاویه‌ای دیگر دنبال خواهد شد: رابطه سرمایه بزرگ و دولت در ایالات متحده، نقش کورپوراتیسم در تجربه تاریخی فاشیسم و تفاوت آن با نفوذ انحصارات اقتصادی بر نهادهای دموکراتیک معاصر.

بخش ششم: کورپوراتیسم, سرمایه بزرگ و دولت آمریکا

۱۸. کورپوراتیسم؛ «راه سوم» فاشیسم

موسولینی و نظریه‌پردازان فاشیسم، کورپوراتیسم (Corporatism) را به‌عنوان «راه سوم» معرفی می‌کردند؛ راهی که ظاهراً قرار بود از تعارض میان سرمایه و کار فراتر رود و منافع گروه‌های مختلف اجتماعی را در چارچوبی واحد سازمان دهد. این الگو در تبلیغات فاشیستی، بدیلی برای سرمایه‌داری لیبرال و سوسیالیسم معرفی می‌شد؛ اما در تجربه تاریخی ایتالیا، به‌جای رفع تضادهای طبقاتی، به محدودکردن استقلال تشکل‌های کارگری و تقویت کنترل دولت بر مناسبات کار انجامید.

در نظام کورپوراتیستی فاشیستی، دولت مدعی بود که نماینده کل جامعه و هماهنگ‌کننده منافع گروه‌های مختلف است؛ اما در عمل، سازمان‌یابی مستقل طبقه کارگر محدود شد و اتحادیه‌های مستقل جای خود را به نهادهای تحت نظارت و کنترل حکومت دادند. بدین‌ترتیب، کارگران امکان کمتری برای دفاع مستقل از دستمزد، شرایط کار و حقوق صنفی خود داشتند و اختلافات طبقاتی به‌جای آنکه از طریق تشکل‌یابی آزاد و مبارزه اجتماعی پیگیری شود، در چارچوبی دولتی و اقتدارگرا مهار می‌شد.

از این منظر، کورپوراتیسم فاشیستی را می‌توان سازوکاری نهادی و ایدئولوژیک دانست که به تحکیم پیوند میان دولت، سرمایه‌داران بزرگ و ساختارهای اقتدارگرای سیاسی کمک کرد. ادعای هماهنگی منافع عمومی، در عمل پوششی برای محدودکردن مبارزه طبقاتی و تضعیف قدرت سازمان‌یافته کارگران بود.

بااین‌حال، باید میان کورپوراتیسم به‌عنوان ساختار رسمی و نهادی دولت فاشیستی و نفوذ شرکت‌های بزرگ بر سیاست عمومی در نظام‌های سرمایه‌داری معاصر تفاوت قائل شد. این دو پدیده از نظر تاریخی و نهادی یکسان نیستند. وجود ارتباط میان مدیران شرکت‌ها و مقام‌های دولتی، به‌تنهایی به معنای استقرار کورپوراتیسم فاشیستی

نیست. با وجود این، بررسی رابطه ساختاری سرمایه بزرگ و دولت، به‌ویژه در حوزه‌هایی چون صنایع نظامی، مالی و انرژی، می‌تواند سازوکارهای تأثیرگذاری منافع اقتصادی بر تصمیم‌گیری عمومی را آشکار سازد.

در این چارچوب، مسئله اصلی آن است که قدرت اقتصادی تا چه اندازه می‌تواند به قدرت سیاسی تبدیل شود و آیا نهادهای دموکراتیک قادرند در برابر تمرکز ثروت و نفوذ انحصارات از منافع عمومی دفاع کنند یا نه.

۱۹. پیوند مقام‌های دولتی آمریکا با شرکت‌های بزرگ نظامی و اقتصادی[27]

یکی از موضوعات مهم در بررسی ساختار قدرت در ایالات متحده، رفت‌وآمد مدیران شرکت‌های بزرگ، فرماندهان نظامی و مقام‌های دولتی میان بخش خصوصی و نهادهای عمومی است. این پدیده در ادبیات سیاسی آمریکا با عنوان «درهای گردان» شناخته می‌شود.

در این الگو، افرادی که در شرکت‌های بزرگ و صنایع راهبردی فعالیت کرده‌اند، ممکن است به مناصب مهم دولتی برسند و پس از پایان مسئولیت خود نیز به بخش خصوصی بازگردند. چنین رفت‌وآمدی لزوماً به معنای فساد یا اعمال نفوذ غیرقانونی نیست؛ اما می‌تواند زمینه تعارض منافع، دسترسی نامتوازن به مراکز تصمیم‌گیری و تأثیرگذاری بر سیاست‌های عمومی را فراهم کند.

اهمیت این مسئله به‌ویژه در حوزه صنایع نظامی بیشتر است؛ زیرا وزارت دفاع آمریکا یکی از بزرگ‌ترین خریداران تجهیزات نظامی در جهان است و قراردادهای آن نقش مهمی در درآمد و سودآوری شرکت‌های تسلیحاتی ایفا می‌کنند. بنابراین، بررسی روابط میان مدیران صنایع دفاعی، مقام‌های نظامی و مسئولان دولتی برای شناخت اقتصاد سیاسی قدرت در آمریکا اهمیت دارد.

۱۹-۱. دونالد رامسفلد و صنایع نظامی

دونالد رامسفلد دو بار وزیر دفاع ایالات متحده بود: نخست در دولت جرالد فورد، از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷، و بار دیگر در دولت جورج دبلیو بوش، از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶. او پیش از بازگشت به وزارت دفاع، سابقه فعالیت مدیریتی در شرکت‌های بزرگ آمریکایی را داشت.

اهمیت مورد رامسفلد بیش از آنکه به رابطه مستقیم او با یک پیمانکار خاص مربوط باشد، به جایگاه مدیریتی و سیاسی او در ساختار دفاعی آمریکا و ارتباط آن ساختار با صنایع تسلیحاتی بازمی‌گردد. وزارت دفاع آمریکا از طریق قراردادهای بزرگ، بودجه‌های تحقیقاتی و سفارش تجهیزات، نقشی تعیین‌کننده در شکل‌دادن به بازار صنایع نظامی دارد.

ازاین‌رو، بررسی تصمیم‌های دفاعی دولت، قراردادهای تسلیحاتی و نحوه تخصیص بودجه عمومی، بدون توجه به منافع شرکت‌های بزرگ فعال در این حوزه، تصویری ناقص از ساختار قدرت اقتصادی و سیاسی به دست می‌دهد.

۱۹-۲. دیک چنی و شرکت هالیبرتون

دیک چنی از چهره‌های برجسته سیاست دفاعی آمریکا بود. او در دولت جورج اچ. دبلیو. بوش، از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، وزیر دفاع و در دولت جورج دبلیو. بوش، از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹، معاون رئیس‌جمهور بود.

[27] ـ محیط , مرتضی . برنامه تلویزیونی " استقلال, آزادی, عدالت اجتماعی", اجرا شده در ۳۰ ژانویه ۲۰۲۱, برابر با ۱۱ بهمن ۱۳۹۹

چنی پیش از تصدی معاونت ریاست‌جمهوری، مدیرعامل شرکت هالیبرتون بود؛ شرکتی که در حوزه خدمات مهندسی، انرژی و پشتیبانی فعالیت می‌کرد و قراردادهای گسترده‌ای با دولت آمریکا، از جمله در ارتباط با عملیات نظامی، داشت.

انتقال فردی با چنین سابقه مدیریتی از یک شرکت بزرگ به بالاترین سطوح قدرت اجرایی، پرسش‌های مهمی درباره تعارض منافع، قراردادهای دولتی و رابطه میان سیاست خارجی و منافع شرکت‌های خصوصی مطرح می‌کند. در این مورد، مسئله فقط سابقه شغلی چنی نیست؛ بلکه باید بررسی کرد که چه سازوکارهایی برای جلوگیری از بهره‌برداری خصوصی از موقعیت عمومی وجود داشته و تا چه اندازه اجرا شده‌اند.

۱۹-۳. جیمز متیس و صنایع دفاعی

جیمز متیس در دولت دونالد ترامپ، از ژانویه ۲۰۱۷ تا دسامبر ۲۰۱۸، وزیر دفاع بود. او پس از بازنشستگی از ارتش، در بخش خصوصی نیز فعالیت کرد و در هیئت‌مدیره شرکت جنرال داینامیکس حضور یافت.

ارتباط میان فرماندهان ارشد نظامی، مدیران صنایع دفاعی و مقام‌های وزارت دفاع، از موضوعات مهم در بررسی ساختار قدرت در آمریکا است. چنین رفت‌وآمدهایی میان بخش نظامی، دولت و شرکت‌های بزرگ، ضرورت نظارت عمومی، شفافیت و قواعد مؤثر برای جلوگیری از تعارض منافع را افزایش می‌دهد.

۱۹-۴. پاتریک شاناهان و شرکت بوئینگ

پاتریک شاناهان در دولت ترامپ ابتدا معاون وزیر دفاع بود و از ژانویه تا ژوئن ۲۰۱۹ سرپرستی وزارت دفاع را بر عهده داشت. او پیش از ورود به دولت، بیش از سه دهه در شرکت بوئینگ کار کرده بود و به مقام‌های مدیریتی ارشد، از جمله معاون ارشد زنجیره تأمین و عملیات، رسیده بود.

بوئینگ یکی از شرکت‌های مهم صنعت هوافضا و از پیمانکاران بزرگ دفاعی آمریکا است. سابقه مدیریتی شاناهان در این شرکت، بار دیگر مسئله رفت‌وآمد میان صنایع دفاعی و نهادهای تصمیم‌گیری دولتی را مطرح می‌کند.

۱۹-۵. مارک اسپر و شرکت ریتیان

مارک اسپر در دولت ترامپ ابتدا وزیر نیروی زمینی و سپس وزیر دفاع بود و از ژوئیه ۲۰۱۹ تا نوامبر ۲۰۲۰ در رأس وزارت دفاع قرار داشت. او پیش از ورود به دولت، معاون روابط دولتی شرکت ریتیان بود؛ شرکتی که از پیمانکاران بزرگ دفاعی آمریکا و از تولیدکنندگان عمده موشک‌ها و سامانه‌های نظامی به شمار می‌رود.

سابقه فعالیت اسپر در حوزه روابط دولتی صنایع دفاعی، نمونه دیگری از رفت‌وآمد میان بخش خصوصی و نهادهای عمومی است. این موضوع به‌ویژه از آن جهت اهمیت دارد که مسئولیت وزارت دفاع با تصمیم‌گیری درباره بودجه‌های کلان، قراردادهای تسلیحاتی و اولویت‌های راهبردی نظامی همراه است.

۱۹-۶. لوید آستین و شرکت ریتیان تکنولوژیز

لوید آستین در دولت جو بایدن، از ژانویه ۲۰۲۱ تا ژانویه ۲۰۲۵، وزیر دفاع بود. او پس از بازنشستگی از ارتش، به هیئت‌مدیره شرکت ریتیان تکنولوژیز، در کنار چند شرکت دیگر، پیوست.

پیشینه او نیز نمونه‌ای از ارتباط میان فرماندهان ارشد نظامی، شرکت‌های بزرگ و نهادهای تصمیم‌گیری دفاعی آمریکا است. در چنین مواردی، مسئله اصلی نه صرفاً سابقه اشتغال فرد، بلکه کیفیت مقررات مربوط به تعارض منافع، محدودیت‌های پس از ترک خدمت، شفافیت قراردادها و امکان نظارت مستقل بر تصمیم‌های عمومی است.

مجموع این نمونه‌ها نشان می‌دهد که بررسی سیاست دفاعی آمریکا بدون توجه به ساختار اقتصادی صنایع تسلیحاتی و روابط میان مدیران شرکت‌ها و مقام‌های دولتی، تصویری ناقص به دست می‌دهد. مسئله فقط این نیست که دولت چه مقدار برای دفاع هزینه می‌کند؛ بلکه باید دید چه شرکت‌هایی از این هزینه‌ها سود می‌برند.

۲۰. پیوند وال‌استریت و مراکز تصمیم‌گیری اقتصادی آمریکا

ارتباط میان مراکز مالی و اقتصادی و ساختار سیاسی آمریکا، تنها به حوزه صنایع نظامی محدود نمی‌شود. در عرصه سیاست اقتصادی نیز، مدیران و کارشناسان بخش خصوصی، به‌ویژه از نهادهای مالی بزرگ، در دوره‌های مختلف به مناصب مهم دولتی راه یافته‌اند.

این ارتباط را باید در چارچوب ساختار سرمایه‌داری آمریکا بررسی کرد؛ ساختاری که در آن بانک‌ها، مؤسسات مالی، شرکت‌های سرمایه‌گذاری و بازارهای اعتباری نقشی مهم در تخصیص سرمایه و جهت‌گیری اقتصاد دارند. سیاست‌های دولت در زمینه مالیات، مقررات بانکی، اعتبار، تجارت و بودجه عمومی می‌توانند بر منافع این نهادها تأثیر بگذارند و در مقابل، صاحبان سرمایه نیز از راه‌های گوناگون بر فرایند سیاست‌گذاری اثر بگذارند.

۲۰-۱. بیل کلینتون و رابرت روبین

رابرت روبین، از مدیران پیشین گلدمن ساکس، در دولت بیل کلینتون به یکی از چهره‌های اصلی سیاست اقتصادی تبدیل شد. او ابتدا ریاست شورای ملی اقتصاد را بر عهده گرفت و سپس از سال ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۹ وزیر خزانه‌داری آمریکا بود.

روبین پیش از ورود به دولت، ۲۶ سال در گلدمن ساکس فعالیت کرده و به مقام ریاست مشترک آن رسیده بود. او پس از خروج از دولت نیز با سیتی‌گروپ ارتباط مدیریتی و مشورتی داشت.

این پیشینه نشان‌دهنده حضور گسترده مدیران وال‌استریت در مراکز تصمیم‌گیری اقتصادی آمریکاست. اهمیت موضوع در آن است که سیاست‌های مالی و اقتصادی دولت می‌توانند بر منافع بانک‌ها، مؤسسات سرمایه‌گذاری و بازارهای مالی تأثیر مستقیم داشته باشند.

۲۰-۲. باراک اوباما و شبکه‌های مالی و اقتصادی شیکاگو

مسیر سیاسی باراک اوباما در شیکاگو و سپس ورود او به مجلس سنای آمریکا و ریاست‌جمهوری، با حمایت شبکه‌ای از فعالان سیاسی، صاحبان ثروت و کمک‌کنندگان مالی همراه بود.

خانواده‌های ثروتمندی مانند کراون و پریتزکر در محیط سیاسی و اقتصادی شیکاگو حضور داشتند و برخی اعضای این شبکه‌ها از حامیان اوباما بودند. خانواده کراون نیز با سرمایه‌گذاری در شرکت جنرال داینامیکس ارتباط داشت.

نقش کمک‌های انتخاباتی و شبکه‌های ثروت در نظام سیاسی آمریکا، پرسشی اساسی درباره برابری دسترسی گروه‌های اجتماعی به قدرت سیاسی ایجاد می‌کند. در نظامی که هزینه رقابت‌های انتخاباتی بسیار بالاست، صاحبان سرمایه و شبکه‌های سازمان‌یافته مالی معمولاً امکان بیشتری برای تاثیرگذاری بر فضای سیاسی دارند.

۲۰-۳. جو بایدن و صنعت کارت‌های اعتباری

جو بایدن در دوران طولانی حضور خود در مجلس سنا، از جمله در مباحث مربوط به قوانین ورشکستگی، یکی از چهره‌های مؤثر در شکل‌گیری سیاست‌های مالی و اعتباری آمریکا بود.

قانون اصلاح ورشکستگی سال ۲۰۰۵، که با حمایت گسترده صنعت اعتباری همراه شد، محدودیت‌هایی برای استفاده از فرایند ورشکستگی ایجاد کرد و پیامدهای مهمی برای بدهکاران داشت. بایدن از این قانون حمایت کرده بود.

این موضوع نمونه‌ای از پیوند میان سیاست‌گذاری عمومی و منافع صنعت مالی و اعتباری است. اهمیت آن در بررسی آثار قانون بر وضعیت خانوارهای بدهکار، قدرت چانه‌زنی بانک‌ها و مؤسسات اعتباری و توزیع نابرابر هزینه‌های بحران‌های مالی آشکار می‌شود.

از منظر تحلیل طبقاتی، باید پرسید که در فرایند تدوین چنین قوانینی، منافع کدام گروه‌ها بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد: مؤسسات اعتباری و صاحبان سرمایه یا خانوارهایی که در شرایط رکود، بیکاری و کاهش درآمد با بدهی‌های سنگین روبه‌رو می‌شوند؟

۲۰-۴. جنت یلن

جنت یلن اقتصاددان آمریکایی است که از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ ریاست هیئت‌مدیره فدرال رزرو را بر عهده داشت و در دولت بایدن، از ژانویه ۲۰۲۱ تا ژانویه ۲۰۲۵، وزیر خزانه‌داری بود.

سیاست‌های پولی، نرخ بهره، مقررات بانکی و نحوه مدیریت بحران‌های مالی، آثار یکسانی بر همه گروه‌های اجتماعی ندارند. افزایش نرخ بهره، برای نمونه، می‌تواند بر وضعیت بدهکاران، صاحبان مسکن، بنگاه‌های کوچک و سرمایه‌گذاران بزرگ تأثیرهای متفاوتی بگذارد. ازاین‌رو، تحلیل سیاست پولی بدون توجه به پیامدهای طبقاتی آن کامل نخواهد بود.

۲۰-۵. آنتونی بلینکن و شرکت وست‌اکز ادوایزر

آنتونی بلینکن، وزیر امور خارجه دولت بایدن، پیش از تصدی این سمت از بنیان‌گذاران شرکت مشاوره راهبردی وست‌اکز ادوایزر بود؛ شرکتی فعال در زمینه مسائل ژئوپلیتیک و امنیت ملی.

فعالیت چنین شرکت‌هایی در محل تلاقی سیاست خارجی، مشاوره راهبردی و بخش خصوصی، پرسش‌هایی درباره شفافیت روابط مالی، دسترسی به تصمیم‌گیرندگان و احتمال تعارض منافع مطرح می‌کند.

۲۰-۶. تام ویلسک و بخش کشاورزی

تام ویلسک در دولت بایدن وزیر کشاورزی بود و پیش‌تر نیز در دولت اوباما همین سمت را بر عهده داشت. او در دوران فعالیت سیاسی خود با موضوعاتی روبه‌رو بود که منافع شرکت‌های بزرگ کشاورزی، تولیدکنندگان بذر و سموم، صنایع فرآوری محصولات کشاورزی و کشاورزان را به یکدیگر پیوند می‌داد.

شرکت‌های بزرگ کشاورزی و صنایع غذایی، به دلیل نقش خود در زنجیره جهانی تولید و توزیع مواد غذایی، از قدرت اقتصادی قابل توجهی برخوردارند. سیاست‌های مربوط به بذر، سموم، یارانه‌های کشاورزی، قیمت‌گذاری و تجارت محصولات غذایی می‌توانند بر منافع این شرکت‌ها و وضعیت کشاورزان تأثیر مهمی داشته باشند.

در این زمینه، مسئله فقط رابطه احتمالی مقام‌های دولتی با شرکت‌ها نیست؛ بلکه ساختار مالکیت و تمرکز بازار نیز اهمیت دارد. هنگامی که تعداد محدودی شرکت بر بخش‌های مهمی از زنجیره تأمین نهاده‌ها و توزیع محصولات کشاورزی تسلط پیدا می‌کنند، قدرت چانه‌زنی کشاورزان و مصرف‌کنندگان کاهش می‌یابد و سیاست عمومی ممکن است بیش از پیش تحت تأثیر منافع بنگاه‌های بزرگ قرار گیرد.

۲۰-۷. جینا ریموندو

جینا ریموندو در دولت بایدن وزیر بازرگانی بود. او پیش از ورود به دولت فدرال، فرماندار رودآیلند بود و سابقه فعالیت در بخش مالی و سرمایه‌گذاری نیز داشت.

وزارت بازرگانی در آمریکا در حوزه‌هایی چون سیاست صنعتی، تجارت خارجی، رقابت اقتصادی، فناوری و حمایت از صنایع راهبردی نقش دارد. ازاین‌رو، بررسی رابطه میان سابقه حرفه‌ای مقام‌های این وزارتخانه، منافع شرکت‌های بزرگ و تصمیم‌های مربوط به سیاست صنعتی و تجاری اهمیت دارد.

۲۰-۸. وندی شرمن و ویکتوریا نولند؛ سیاست خارجی و شبکه‌های قدرت

وندی شرمن و ویکتوریا نولند از چهره‌های شناخته‌شده سیاست خارجی آمریکا بودند که در دوره‌های مختلف در وزارت امور خارجه مسئولیت‌های مهمی بر عهده داشتند. بررسی نقش این افراد در سیاست خارجی، بیش از آنکه به سابقه فعالیت اقتصادی آن‌ها مربوط باشد، به استمرار شبکه‌های سیاسی، دیپلماتیک و امنیتی در ساختار تصمیم‌گیری آمریکا بازمی‌گردد.

برای تحلیل این شبکه‌ها باید به رابطه میان نهادهای دولتی، مراکز پژوهشی، شرکت‌های مشاوره‌ای، پیمانکاران دفاعی و گروه‌های ذی‌نفوذ توجه کرد.

۲۱. نابرابری جهانی، انحصارات و پیامدهای سرمایه‌داری

پیوند میان سرمایه بزرگ و دولت را نمی‌توان تنها در چارچوب روابط شخصی میان مدیران شرکت‌ها و مقام‌های سیاسی بررسی کرد. مسئله بنیادی‌تر، ساختار اقتصاد جهانی و سازوکارهایی است که از طریق آن‌ها ثروت، فناوری، منابع و قدرت تصمیم‌گیری میان کشورها و طبقات اجتماعی توزیع می‌شوند.

در اقتصاد جهانی معاصر، شرکت‌های فراملی، بانک‌های بزرگ، نهادهای مالی و انحصارات فناوری در بخش‌های مهمی از تولید، تجارت، سرمایه‌گذاری و گردش اطلاعات نقش دارند. این شرکت‌ها در بسیاری از موارد از قدرتی برخوردارند که فراتر از مرزهای ملی عمل می‌کند و می‌تواند بر سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها و مناسبات میان کشورها تأثیر بگذارد.

جان بلامی فاستر، در بررسی دیدگاه‌های پل باران و اقتصاد سیاسی امپریالیسم، به مجموعه‌ای از انحصارات و سازوکارهای قدرت اشاره می‌کند که به بازتولید نابرابری در اقتصاد جهانی کمک می‌کنند. در این چارچوب، انحصار فناوری، کنترل بازارهای مالی، دسترسی نامتوازن به منابع طبیعی، تسلط بر شبکه‌های ارتباطی و توانایی تعیین قواعد تجارت جهانی از جمله عواملی هستند که موقعیت کشورهای مسلط را تقویت می‌کنند.[28]

این انحصارات تنها به معنای تمرکز مالکیت در چند شرکت نیستند؛ بلکه با ساختارهای سیاسی و حقوقی، نظام مالکیت فکری، نهادهای مالی بین‌المللی و مناسبات نابرابر میان مرکز و پیرامون پیوند دارند. ازاین‌رو، بررسی نابرابری جهانی باید همزمان به روابط میان دولت‌ها و نیز مناسبات طبقاتی در درون هر کشور توجه کند.

۲۱-۱. شکاف تاریخی میان کشورهای ثروتمند و فقیر

یکی از شاخص‌های مهم برای بررسی نابرابری جهانی، تفاوت درآمد سرانه میان کشورهای ثروتمند و فقیر است. بر اساس داده‌هایی که در گزارش توسعه انسانی برنامه توسعه سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۹ نقل شده، نسبت

---

[28] ـ فاستر, جان بلامی . " به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب اقتصاد سیاسی رشد نوشته پل باران" . مانتلی ریویو, مه ۲۰۰۷, ترجمه مرتضی محیط, ص ۹ .

تولید ناخالص داخلی سرانه کشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر، از حدود ۳ به ۱ در سال ۱۸۲۰ به حدود ۷۲ به ۱ در سال ۱۹۹۲ افزایش یافته است.

این ارقام، که در گزارش یادشده بر داده‌های تاریخی انگس مدیسون تکیه دارند، نشان‌دهنده گسترش شکاف اقتصادی میان بخش‌هایی از جهان صنعتی و کشورهای کم‌درآمد در دوره‌ای طولانی هستند. البته برای تفسیر آن‌ها باید به روش محاسبه، گروه‌بندی کشورها و تفاوت میان درآمد سرانه، سطح زندگی و توزیع داخلی ثروت توجه کرد.

افزایش فاصله میان میانگین درآمد کشورها به این معنا نیست که همه مردم کشورهای ثروتمند از رفاه برخوردارند یا همه مردم کشورهای فقیر در شرایط یکسانی زندگی می‌کنند. درون کشورهای صنعتی نیز نابرابری طبقاتی و تمرکز ثروت می‌تواند بسیار گسترده باشد؛ همان‌گونه که در کشورهای کم‌درآمد نیز گروه‌های محدودی از صاحبان سرمایه و قدرت سیاسی ممکن است از ثروت و امتیازات قابل توجهی برخوردار باشند.

بنابراین، تحلیل نابرابری جهانی باید دو سطح را هم‌زمان در نظر بگیرد: نخست، شکاف میان کشورهای مسلط و پیرامونی؛ دوم، نابرابری طبقاتی و توزیع نامتوازن ثروت در داخل هر کشور.

۲۱-۲. انتقال منابع از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند

در بحث درباره مناسبات نابرابر جهانی، مسئله انتقال منابع مالی از کشورهای درحال‌توسعه به کشورهای ثروتمند نیز اهمیت دارد. فاستر، با استناد به مقاله‌ای از تینا روزنبرگ در *نیویورک تایمز مگزین*، به رقمی در حدود ۷۸۴ میلیارد دلار برای انتقال خالص سرمایه از کشورهای درحال‌توسعه در سال ۲۰۰۶ اشاره می‌کند.[29]

این رقم باید در چارچوب تعریف مشخص «انتقال خالص سرمایه» فهمیده شود و نباید آن را مجموع همه شکل‌های انتقال ثروت، سود شرکت‌ها، فرار سرمایه، پرداخت بدهی و خروج منابع از کشورهای فقیر تلقی کرد. بااین‌حال، همین داده نیز پرسشی اساسی درباره جهت جریان منابع در اقتصاد جهانی مطرح می‌کند: آیا کشورهای فقیر صرفاً دریافت‌کنندگان سرمایه و کمک خارجی هستند یا در عمل، از راه بازپرداخت بدهی‌ها، خروج سرمایه و دیگر سازوکارها، منابع مالی قابل توجهی را نیز به اقتصادهای ثروتمند منتقل می‌کنند؟

در اینجا باید به نقش ساختار بدهی خارجی، شرایط وام‌دهی، نرخ بهره، نظام مالی بین‌المللی، فرار سرمایه و فعالیت شرکت‌های فراملی توجه کرد. در بسیاری از موارد، کشورهایی که برای تأمین مالی توسعه به سرمایه خارجی نیاز دارند، در معرض محدودیت‌هایی قرار می‌گیرند که امکان سیاست‌گذاری مستقل را کاهش می‌دهد.

۲۱-۳. انحصار، دولت و بازتولید نابرابری

در تحلیل مارکسیستی، دولت را نمی‌توان نهادی کاملاً بی‌طرف و جدا از مناسبات اقتصادی و طبقاتی جامعه دانست. دولت درون ساختار اجتماعی و اقتصادی معینی عمل می‌کند و سیاست‌های آن، حتی هنگامی که با زبان منافع عمومی بیان می‌شوند، می‌توانند بر توزیع قدرت و ثروت میان طبقات تأثیر بگذارند.

بااین‌حال، دولت را نیز نباید صرفاً ابزار مستقیم و بی‌واسطه یک شرکت یا گروه سرمایه‌دار تلقی کرد. نهادهای دولتی از درجه‌ای از استقلال برخوردارند و گاه برای حفظ ثبات نظام اقتصادی، مهار تعارض‌های اجتماعی یا پاسخ‌گویی به فشارهای عمومی، تصمیم‌هایی می‌گیرند که با خواست کوتاه‌مدت برخی صاحبان سرمایه سازگار نیست.

---

[29] ـ فاستر, جان بلامی. " به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب اقتصاد سیاسی رشد نوشته پل باران" . مانتلی ریویو, مه ۲۰۰۷, ترجمه مرتضی محیط, ص ۱۰.

ازاین‌رو، مسئله اصلی بررسی رابطه پیچیده میان قدرت اقتصادی، ساختار دولت، منافع طبقاتی و مبارزه اجتماعی است. تمرکز سرمایه و گسترش انحصارات می‌تواند از راه‌هایی چون تأمین مالی احزاب و کارزارهای انتخاباتی، لابی‌گری، کنترل منابع اطلاعاتی، نفوذ در فرایند تدوین مقررات و رفت‌وآمد مدیران میان بخش خصوصی و دولت، بر سیاست عمومی تأثیر بگذارد.

در مقابل، تشکل‌یابی کارگران، جنبش‌های اجتماعی، اتحادیه‌ها، رسانه‌های مستقل و نهادهای نظارتی می‌توانند در محدودکردن این نفوذ و دفاع از منافع عمومی نقش ایفا کنند. بنابراین، نتیجه این روندها از پیش تعیین‌شده نیست و به توازن نیروهای اجتماعی و سیاسی و ظرفیت سازمان‌یابی گروه‌های مختلف جامعه بستگی دارد.

۲۱-۴. دموکراسی لیبرال و خطر تمرکز قدرت اقتصادی

دموکراسی لیبرال بر اصولی چون انتخابات، تفکیک قوا، آزادی‌های مدنی، حاکمیت قانون و امکان مشارکت شهروندان در تعیین سرنوشت سیاسی استوار است. اما وجود نهادهای انتخاباتی و حقوقی، به‌تنهایی تضمین نمی‌کند که همه گروه‌های اجتماعی از قدرت برابر برای تأثیرگذاری بر تصمیم‌های عمومی برخوردار باشند.

هنگامی که ثروت و مالکیت در دست گروه محدودی متمرکز می‌شود، امکان تأثیرگذاری این گروه‌ها بر رسانه‌ها، نظام انتخاباتی، سیاست‌گذاری اقتصادی و نهادهای عمومی نیز افزایش می‌یابد. در چنین شرایطی، ممکن است شکل حقوقی دموکراسی حفظ شود، اما محتوای اجتماعی آن به‌تدریج محدود گردد.

این مسئله را نباید به معنای یکسان‌بودن همه دولت‌های سرمایه‌داری با دولت‌های فاشیستی دانست. تفاوت‌های نهادی و تاریخی میان دموکراسی‌های لیبرال، دولت‌های اقتدارگرا و نظام‌های فاشیستی واقعی و مهم‌اند. بااین‌حال، تجربه تاریخی نشان می‌دهد که بحران‌های اقتصادی، نابرابری شدید، تضعیف سازمان‌های مستقل اجتماعی و تمرکز قدرت اقتصادی می‌توانند زمینه را برای رشد گرایش‌های اقتدارگرایانه فراهم کنند.

در چنین شرایطی، بخشی از نیروهای سیاسی ممکن است با بهره‌گیری از نارضایتی عمومی، ترس اجتماعی، ملی‌گرایی افراطی و دشمن‌تراشی، محدودکردن آزادی‌های مدنی و تضعیف نهادهای دموکراتیک را توجیه کنند. از این منظر، دفاع از دموکراسی تنها به حفظ سازوکارهای انتخاباتی محدود نمی‌شود؛ بلکه مستلزم توجه به شرایط مادی مشارکت سیاسی، کاهش نابرابری، آزادی تشکل‌یابی و جلوگیری از تمرکز نامحدود قدرت اقتصادی نیز هست.

پیوند ساختاری انحصارات بزرگ و دولت، به‌ویژه هنگامی که با بحران‌های اقتصادی، تشدید نابرابری و تضعیف نهادهای دموکراتیک همراه شود، می‌تواند دموکراسی لیبرال را از درون محدود کند و در شرایط معین زمینه‌ساز گرایش‌های اقتدارگرایانه و نئوفاشیستی شود.

این نتیجه‌گیری به معنای آن نیست که هر نوع نفوذ سرمایه بر دولت الزاماً به فاشیسم می‌انجامد؛ بلکه هشدار درباره روندی تاریخی است که در صورت تضعیف نیروهای اجتماعی مستقل و نهادهای دموکراتیک می‌تواند پیامدهای خطرناکی به همراه داشته باشد.

بخش هفتم: چشم‌انداز آینده؛ جهان به کدام سو می‌رود؟

۲۲. چین و چشم‌انداز تحولات آینده

۲۲-۱. کتاب «قرن چینی» و بازنگری در شناخت چین

با نگاهی به تحولات چین، می‌توان تصویری روشن‌تر از چشم‌انداز دگرگونی‌های آینده جهان به دست آورد و با واقعیت‌هایی آشنا شد که در بسیاری از روایت‌های رایج درباره این کشور کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. شناخت تجربه چین، به‌ویژه در زمینه رشد اقتصادی، توسعه صنعتی، کاهش فقر و گسترش ظرفیت‌های علمی و فناورانه، می‌تواند به فهم بهتر دگرگونی‌های جاری در مناسبات قدرت جهانی کمک کند.

ولفرام السنر، اقتصاددان و پژوهشگر دانشگاهی، حاصل یازده سال تحقیق و مطالعه خود، از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۹، را در کتابی با عنوان «قرن چینی: کشور شماره یک جدید متفاوت است» گرد آورده است. او در این اثر می‌کوشد تصویری متفاوت از چین ارائه دهد؛ تصویری که با بسیاری از روایت‌های رایج در رسانه‌های جریان اصلی غرب تفاوت دارد. السنر در پیشگفتار کتاب، با عنوان «چین، چینی‌ها و من»، از تغییر نگاه خود به این کشور سخن می‌گوید؛ از بدبینی و فاصله‌گرفتن از تجربه چین تا تلاش برای شناخت عمیق‌تر تاریخ، جامعه، سازمان‌دهی و ظرفیت‌های توسعه آن.[30]

در روایت السنر، چین تنها کشوری نیست که در چند دهه اخیر به رشد اقتصادی چشمگیری دست یافته است؛ بلکه جامعه‌ای است که پس از تجربه جنگ‌ها، مداخلات خارجی، استعمار و دوره‌ای طولانی از عقب‌ماندگی و فقر، توانسته با اتکا به ظرفیت‌های تاریخی و اجتماعی خود مسیر متفاوتی را در پیش گیرد.

البته بررسی این تجربه نباید به تصویری یک‌سویه و بی‌نقد از چین بینجامد. شناخت واقع‌بینانه این کشور مستلزم توجه هم‌زمان به دستاوردها، محدودیت‌ها، هزینه‌ها و مسائل حل‌نشده آن است. کتاب السنر می‌تواند نقطه شروعی برای پرسشگری و مطالعه بیشتر باشد، نه جایگزینی برای سنجش انتقادی داده‌ها و دیدگاه‌های مختلف.

اهمیت این اثر تنها در ارائه اطلاعات و آمار نیست؛ بلکه در دعوت خواننده به بازنگری در برداشت‌های تثبیت‌شده درباره چین و توجه به زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و نهادی تحولات این کشور است. کورش تیموری‌فر نیز در یادداشت خود با عنوان «واقعیاتی از چین در کتاب قرن چینی» [31]بر گستردگی اطلاعات و اهمیت این اثر برای شناخت جامعه چین تأکید می‌کند. اهمیت این دو اثر در نهایت در این نکته است که برای فهم جایگاه چین در جهان امروز و چشم‌انداز آینده، باید از تصویرهای ساده‌شده فراتر رفت و تاریخ و تجربه این کشور را با نگاهی گسترده، مستند و نقادانه بررسی کرد.

۲۲-۲. فعالیت اقتصادی چین در آفریقا

یکی از زمینه‌هایی که می‌تواند به شناخت عینی‌تر مناسبات اقتصادی چین با جهان کمک کند، فعالیت شرکت‌های چینی در آفریقاست. گزارش سال ۲۰۱۷ مک‌کینزی با عنوان:

Dance of the Lions and Dragons: How Are Africa and China Engaging, and How Will the Partnership Evolve?

بر پایه مصاحبه میدانی با بیش از هزار شرکت چینی در هشت کشور آفریقایی , تصویری از ابعاد این رابطه ارائه میکند.

این گزارش برآورد می‌کند که بیش از ده هزار شرکت چینی در آفریقا فعالیت داشته‌اند. در میان شرکت‌های بررسی‌شده، ۸۹ درصد کارکنان را نیروی کار آفریقایی تشکیل می‌دادند و ۴۴ درصد مدیران نیز آفریقایی بودند.

---

[30] ـ السنر, ولفرام. قرن چینی: کشور شماره یک جدید متفاوت است . ترجمه خ. طهوری, تارنگاشت عدالت , تابستان ۱۴۰۰ , صص ۷-۸

[31] ـ تیموری فر, کورش. " واقعیاتی از چین در کتاب قرن چینی" . دانش و امید, شماره ۹, دی ماه ۱۴۰۰ , صص ۱۷۰-۱۷۹

باید توجه داشت که این ارقام به نمونه مورد بررسی در هشت کشور مربوطاند و نباید آن‌ها را بدون توضیح به تمام شرکت‌های چینی فعال در قاره آفریقا تعمیم داد.[32]

داده‌های این گزارش نشان می‌دهد که فعالیت اقتصادی چین در آفریقا را نمی‌توان صرفاً به صادرات کالا یا حضور نیروی کار چینی تقلیل داد. بخشی از این فعالیت‌ها با ایجاد اشتغال، آموزش نیروی کار، انتقال فناوری و توسعه زیرساخت‌ها همراه بوده است. بر اساس همین گزارش، نزدیک به دوسوم شرکت‌های چینی مورد بررسی نوعی آموزش مهارتی ارائه می‌کردند؛ حدود نیمی از آن‌ها محصول یا خدمتی تازه به بازار محلی معرفی کرده بودند و بیش از یک‌سوم، فناوری جدیدی را وارد فعالیت خود کرده بودند.[33]

این شواهد نشان می‌دهد که مناسبات اقتصادی چین و آفریقا ابعاد متنوعی دارد و نمی‌توان آن را صرفاً با الگوهای سنتی تجارت مواد خام و صادرات کالا توضیح داد. بااین‌حال، برای ارزیابی کامل این روابط باید به پیامدهای اجتماعی و اقتصادی آن‌ها نیز توجه کرد: کیفیت مشاغل ایجادشده، میزان انتقال واقعی فناوری، شرایط کار، سهم ارزش افزوده باقی‌مانده در کشورهای آفریقایی، آثار زیست‌محیطی پروژه‌ها، بدهی‌های مرتبط با طرح‌های زیرساختی و جایگاه بنگاه‌های داخلی در زنجیره تولید.

بنابراین، نه می‌توان همه فعالیت‌های چین در آفریقا را صرفاً نوعی استعمار جدید دانست و نه می‌توان آن را بدون بررسی انتقادی، الگویی بی‌نقص از همکاری جنوب ـ جنوب معرفی کرد. داوری درباره این مناسبات باید بر اساس داده‌های مشخص و بررسی منافع و پیامدهای آن برای مردم و اقتصاد کشورهای آفریقایی صورت گیرد.

۲۲-۳. کاهش فقر و دستاوردهای اجتماعی چین

یکی دیگر از مهم‌ترین دستاوردهای تجربه چین، کاهش گسترده فقر در این کشور است. بر اساس گزارش مشترک بانک جهانی و مرکز پژوهش‌های توسعه‌ای شورای دولتی چین در سال ۲۰۲۲، طی حدود چهار دهه، شمار افرادی که در چین با درآمدی پایین‌تر از خط فقر بین‌المللی مورد استفاده در آن گزارش، یعنی ۱٫۹۰ دلار در روز بر مبنای برابری قدرت خرید سال ۲۰۱۱، زندگی می‌کردند، نزدیک به ۸۰۰ میلیون نفر کاهش یافته است. برآورد گزارش نشان می‌دهد که این کاهش، نزدیک به سه‌چهارم کاهش فقر شدید در سطح جهان طی همان دوره را تشکیل می‌دهد.[34]

گزارش همچنین یادآور می‌شود که چین در سال ۲۰۲۱ اعلام کرد فقر شدید را بر اساس خط فقر ملی خود ریشه‌کن کرده و از سال ۱۹۷۸ تاکنون حدود ۷۷۰ میلیون نفر را از فقر بیرون آورده است. باید میان خط فقر ملی چین و خط فقر بین‌المللی مورد استفاده در گزارش بانک جهانی تفاوت گذاشت؛ این دو شاخص یکسان نیستند و بر مبانی متفاوتی محاسبه می‌شوند.

---

[32] - Sun, I. Y., Jayaram, K., & Kassiri, O. (2017). Dance of the Lions and Dragons: How Are Africa and China Engaging, and How Will the Partnership Evolve? Mckinsey & Company, June 2017. https://www.mckinsey.com/featured-insights/middle-east-and-africa/the-closest-look-yet-at-chinese-economic-engagement-in-africa

[33]- همان گزارش مک کینزی

[34] - World Bank; Development Research Center of the State Council, People's Republic of China. (2022). Four Decades of Poverty Reduction in China: Drivers, Insights for the World, and the Way Ahead. World Bank. https://thedocs.worldbank.org/en/doc/bdadc16a4f5c1c88a839c0f905cde802-0070012022/original/poverty-Synthesis-Report-final.pdf

این دستاورد را نمی‌توان صرفاً نتیجه رشد اقتصادی یا افزایش صادرات دانست. گسترش آموزش عمومی، بهبود خدمات بهداشتی، توسعه زیرساخت‌های روستایی، سرمایه‌گذاری دولتی، اصلاحات کشاورزی، ایجاد فرصت‌های شغلی در بخش صنعت و خدمات و سیاست‌های هدفمند کاهش فقر، در این روند نقش داشته‌اند.

البته کاهش فقر به معنای رفع همه نابرابری‌ها نیست. تفاوت سطح توسعه میان مناطق شهری و روستایی، شکاف درآمدی، مسائل مربوط به حقوق و شرایط کار، فشارهای زیست‌محیطی و دشواری‌های گروه‌هایی از جمعیت، همچنان از موضوعات مهم در ارزیابی وضعیت اجتماعی چین هستند.

در نتیجه، اهمیت تجربه چین نه در اثبات بی‌نقص‌بودن الگوی آن، بلکه در نشان‌دادن امکان بسیج ظرفیت‌های دولتی، اقتصادی و اجتماعی برای تغییر شرایط زندگی صدها میلیون نفر است. این تجربه می‌تواند برای کشورهای درحال‌توسعه آموزنده باشد، مشروط بر آنکه با توجه به تفاوت‌های تاریخی، نهادی و اجتماعی هر کشور بررسی شود.

۴-۲۲. تجربه چین؛ دولت، بازار و مناسبات طبقاتی

برای فهم علل رشد اقتصادی چین، باید به نحوه تعامل دولت، بازار، مالکیت عمومی و خصوصی و مناسبات طبقاتی توجه کرد. این کشور پس از انقلاب ۱۹۴۹، در چند دهه نخست، اقتصاد خود را بر پایه برنامه‌ریزی متمرکز و مالکیت دولتی و جمعی سازمان داد. دولت مسئولیت گسترده‌ای در سازمان‌دهی تولید، توسعه زیرساخت‌ها، گسترش آموزش و بهداشت و ایجاد ظرفیت‌های صنعتی بر عهده گرفت.

این دوره، با وجود دستاوردهایی در زمینه آموزش عمومی، بهداشت، توسعه زیرساخت و ایجاد ظرفیت‌های صنعتی، با مشکلات و هزینه‌های سنگینی نیز همراه بود؛ از جمله بحران‌های تولیدی، محدودیت‌های اقتصادی و پیامدهای سیاست‌های نادرست. بنابراین، ارزیابی این دوره باید هم دستاوردهای اجتماعی و هم هزینه‌ها و ناکامی‌های آن را در نظر بگیرد.

از سال ۱۹۷۸، چین مسیر تازه‌ای را در پیش گرفت. اصلاحات اقتصادی به معنای کنارگذاشتن کامل نقش دولت نبود، بلکه ترکیب تازه‌ای از برنامه‌ریزی دولتی، فعالیت بازار، سرمایه‌گذاری خارجی، مناطق ویژه اقتصادی، توسعه صادرات و گسترش بخش خصوصی را شکل داد. دولت چین ضمن حفظ نقش راهبردی خود در بخش‌های مهم اقتصادی، از بازار جهانی برای توسعه ظرفیت تولیدی و صنعتی کشور بهره گرفت.

سیاست صنعتی، سرمایه‌گذاری در آموزش و فناوری، گسترش زیرساخت‌ها، ایجاد مناطق ویژه اقتصادی، جذب سرمایه و فناوری خارجی و توسعه صادرات، از عوامل مهمی بودند که در رشد اقتصادی چین نقش داشتند. در کنار این عوامل، ظرفیت دولت برای برنامه‌ریزی بلندمدت و اجرای سیاست‌های صنعتی نیز اهمیت داشت.

اما این تحولات را نباید صرفاً از منظر رشد تولید و افزایش قدرت اقتصادی بررسی کرد. گسترش مناسبات بازار، رشد بخش خصوصی، افزایش سرمایه‌گذاری خارجی و شکل‌گیری گروه‌های جدید صاحبان سرمایه، ساختار طبقاتی جامعه چین را نیز دگرگون کرده است. در کنار گسترش طبقه کارگر صنعتی و شاغلان بخش خدمات، گروه‌های جدیدی از کارآفرینان، مدیران، سرمایه‌داران و صاحبان بنگاه‌های بزرگ شکل گرفته‌اند.

از منظر تحلیل مارکسیستی، نمی‌توان صرفاً با مشاهده رشد تولید ناخالص داخلی و گسترش صنایع، درباره ماهیت اجتماعی یک الگوی توسعه داوری کرد. باید دید مالکیت ابزارهای تولید چگونه سازمان یافته، مازاد اقتصادی چگونه توزیع می‌شود، رابطه میان سرمایه و نیروی کار چه ویژگی‌هایی دارد و دولت در تنظیم این مناسبات چه نقشی ایفا می‌کند.

تجربه چین از این جهت اهمیت دارد که نشان می‌دهد استفاده از سازوکارهای بازار و سرمایه‌گذاری خارجی الزاماً به معنای واگذاری کامل هدایت اقتصاد به نیروهای بازار نیست. دولت چین کوشیده است در بخش‌های راهبردی، نقش تعیین‌کننده‌ای در برنامه‌ریزی و جهت‌دهی سرمایه‌گذاری‌ها حفظ کند.

۲۳. مقایسه مسیر توسعه چین و ایران

با توجه به شباهت‌های تاریخی چین و ایران از نظر برخورداری از پیشینه تمدنی غنی، تجربه سلطه قدرت‌های خارجی و قرارگرفتن در موقعیتی ضعیف‌تر در نظام جهانی، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه چین توانست پس از انقلاب ۱۹۴۹ و طی چند دهه به یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های اقتصادی جهان تبدیل شود و جایگاه قدرت‌های مسلط را به چالش بکشد، اما ایران، با گذشت بیش از چهار دهه از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، همچنان با مشکلات عمیق اقتصادی و توسعه‌ای روبه‌رو باشد؟

پاسخ این پرسش را نمی‌توان صرفاً در ماهیت رهبری سیاسی یا تفاوت نظام‌های سیاسی دو کشور جست‌وجو کرد. تفاوت مسیر توسعه چین و ایران حاصل مجموعه‌ای از عوامل تاریخی، نهادی، اقتصادی، اجتماعی و بین‌المللی است.

در جمهوری خلق چین، پس از انقلاب ۱۹۴۹، دولت نقش گسترده‌ای در سازمان‌دهی تولید، برنامه‌ریزی اقتصادی و ایجاد زیرساخت‌های صنعتی بر عهده گرفت. در دهه‌های نخست، اقتصاد بر پایه برنامه‌ریزی متمرکز و مالکیت دولتی و جمعی سازمان یافت. پس از آغاز اصلاحات اقتصادی در سال ۱۹۷۸ نیز دولت، ضمن گسترش سازوکارهای بازار و جذب سرمایه خارجی، نقش راهبردی خود را در بخش‌های مهم اقتصادی حفظ کرد.

در مقابل، مسیر توسعه ایران پس از انقلاب با مجموعه‌ای از دشواری‌ها روبه‌رو شد. جنگ طولانی با عراق، تحریم‌های اقتصادی، وابستگی تاریخی به درآمدهای نفتی، نوسان در سیاست‌های اقتصادی، ضعف نهادهای نظارتی، مشکلات نظام بانکی و بی‌ثباتی در تصمیم‌گیری‌های کلان، بر ظرفیت توسعه صنعتی کشور تأثیر گذاشتند.

بااین‌حال، تفاوت دو کشور را نمی‌توان تنها با فشار خارجی توضیح داد. چین نیز در دوره‌های مختلف با فشارهای خارجی، محدودیت‌های تجاری و رقابت قدرت‌های بزرگ روبه‌رو بوده است. آنچه اهمیت دارد، چگونگی تبدیل فشارهای خارجی به راهبردهای داخلی برای تقویت تولید، فناوری و استقلال اقتصادی است.

یکی از تفاوت‌های مهم دو کشور به ساختار درآمدهای دولت و رابطه آن با تولید داخلی مربوط می‌شود. در ایران، اتکای تاریخی دولت به درآمدهای نفتی، در بسیاری از دوره‌ها امکان تأمین بخش مهمی از هزینه‌های عمومی را بدون اتکا به گسترش متناسب پایه تولیدی و مالیاتی فراهم کرده است. این ساختار می‌تواند رابطه دولت با جامعه و بخش‌های مولد اقتصاد را تحت تأثیر قرار دهد و زمینه تخصیص منابع بر اساس درآمدهای رانتی و روابط قدرت را تقویت کند.

در چین، با وجود نقش مهم درآمدهای دولتی و مالکیت عمومی، توسعه صنعتی و صادراتی و گسترش ظرفیت تولیدی، جایگاه مهمی در راهبرد اقتصادی دولت داشته است. دولت با استفاده از برنامه‌ریزی، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، حمایت از صنایع منتخب و جذب فناوری خارجی، کوشیده است توان تولیدی کشور را افزایش دهد.

از منظر طبقاتی نیز باید به تفاوت ساختارهای اقتصادی دو کشور توجه کرد. در ایران، ترکیب اقتصاد نفتی، فعالیت‌های مالی و تجاری غیرمولد، انحصارات، نهادهای اقتصادی وابسته به قدرت و ضعف رقابت تولیدی، در برخی دوره‌ها به تمرکز ثروت و تضعیف بخش‌های مولد انجامیده است. این مسئله را نمی‌توان صرفاً به تصمیم‌های یک دولت یا یک دوره تاریخی نسبت داد؛ بلکه باید آن را در چارچوب مناسبات مالکیت، توزیع قدرت اقتصادی و منافع گروه‌هایی بررسی کرد که از استمرار ساختارهای رانتی و وابسته سود می‌برند.

در چین نیز رشد بخش خصوصی و سرمایه‌داری صنعتی با شکل‌گیری نابرابری‌های جدید و گروه‌های اقتصادی قدرتمند همراه بوده است. بااین‌حال، دولت این کشور در بخش‌های مهمی از اقتصاد، ظرفیت بیشتری برای هدایت سرمایه‌گذاری و اجرای سیاست‌های صنعتی حفظ کرده است. این تفاوت، به‌ویژه در زمینه پیوند میان سیاست صنعتی، برنامه‌ریزی بلندمدت و توسعه فناوری، اهمیت دارد.

نمی‌توان از این مقایسه نتیجه گرفت که الگوی چین بدون تغییر و با همان شکل نهادی در ایران قابل اجراست. تفاوت در ساختار جمعیت، جغرافیا، منابع طبیعی، تاریخ سیاسی، مناسبات اجتماعی و موقعیت بین‌المللی دو کشور، امکان انتقال مکانیکی تجربه‌ها را از میان می‌برد. آنچه می‌توان از تجربه چین آموخت، اهمیت برنامه‌ریزی بلندمدت، اولویت‌دادن به تولید و فناوری، تقویت ظرفیت دولت در اجرای سیاست صنعتی، توسعه آموزش و پژوهش و استفاده سنجیده از روابط اقتصادی خارجی است.

برای ایران نیز عبور از وابستگی ساختاری و دستیابی به توسعه پایدار، مستلزم اصلاح مناسبات اقتصادی و نهادی است؛ از جمله کاهش نقش فعالیت‌های رانتی و سوداگرانه، تقویت تولید داخلی، اصلاح نظام بانکی و مالیاتی، شفافیت در تخصیص منابع عمومی، گسترش نظارت اجتماعی و فراهم‌کردن زمینه مشارکت مؤثر نیروی کار و دیگر گروه‌های اجتماعی در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی.

در نهایت، توسعه را نمی‌توان تنها با افزایش تولید ناخالص داخلی یا قدرت نظامی سنجید. معیارهای مهم‌تر، بهبود پایدار زندگی مردم، کاهش نابرابری، گسترش فرصت‌های برابر، استقلال اقتصادی، پیشرفت علمی و فناوری و امکان مشارکت آزادانه شهروندان در تعیین سرنوشت اجتماعی و سیاسی خود هستند.

۲۴. جابه‌جایی کانون قدرت جهانی و ظهور نظمی چندقطبی

درحالی‌که طی چند قرن گذشته، در پی تحولات اقتصادی و صنعتی اروپا و ظهور ایالات متحده، کانون برتری جهانی به غرب انتقال یافت، امروز نشانه‌های فزاینده‌ای از دگرگونی در موازنه قدرت جهانی مشاهده می‌شود. این تحول را نمی‌توان صرفاً به رقابت چند کشور یا جابه‌جایی قدرت نظامی فروکاست؛ آنچه در حال تغییر است، مجموعه‌ای از مناسبات اقتصادی، صنعتی، فناوری، مالی و ژئوپلیتیکی است که طی چند قرن به شکل‌گیری برتری غرب انجامیده بود.

در این میان، رشد چشمگیر چین یکی از مهم‌ترین نشانه‌های این تحول تاریخی است. چین طی چند دهه توانسته است با گسترش ظرفیت‌های صنعتی، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، توسعه فناوری و ارتقای توان تولیدی، به یکی از کانون‌های اصلی اقتصاد جهانی تبدیل شود. این کشور نه‌تنها در تولید صنعتی و تجارت بین‌المللی جایگاهی برجسته یافته، بلکه در حوزه‌هایی از فناوری پیشرفته نیز به رقیبی جدی برای قدرت‌های صنعتی غرب تبدیل شده است.

در کنار این تحولات، کاهش گسترده فقر و بهبود شرایط زندگی بخش بزرگی از جمعیت چین نیز از مهم‌ترین دگرگونی‌های اجتماعی تاریخ معاصر آن کشور به شمار می‌رود. البته این دستاوردها به معنای رفع همه نابرابری‌ها و مشکلات اجتماعی چین نیست؛ اهمیت آن‌ها در این است که نشان می‌دهند کشوری که در گذشته زیر فشار استعمار و امتیازات تحمیلی قدرت‌های خارجی قرار داشت، توانسته است با بازسازی ظرفیت‌های تولیدی و گسترش توان علمی و صنعتی خود، جایگاهی تعیین‌کننده در اقتصاد جهانی به دست آورد.

روسیه نیز، با وجود تفاوت‌های اساسی در ساختار اقتصادی و مسیر تحول خود، نمونه دیگری از اهمیت توان بازسازی و تاب‌آوری در معادلات قدرت جهانی است. فروپاشی اتحاد شوروی در اوایل دهه ۱۹۹۰ با بحران اقتصادی، کاهش شدید ظرفیت‌های تولیدی، تضعیف نهادهای دولتی و ازدست‌رفتن بخش مهمی از جایگاه بین‌المللی

این کشور همراه بود. بااین‌حال، روسیه در دهه‌های بعد توانست بخشی از ظرفیت‌های اقتصادی، نظامی و راهبردی خود را بازسازی کند و بار دیگر به یکی از بازیگران اصلی رقابت‌های جهانی تبدیل شود.

جنگ اوکراین و تحریم‌های گسترده غرب، با وجود هزینه‌های انسانی و اقتصادی سنگین، نشان داده‌اند که فشار خارجی لزوماً به فروپاشی سریع یک قدرت بزرگ منجر نمی‌شود. در عین حال، تجربه روسیه یادآور این واقعیت است که تاب‌آوری اقتصادی و حفظ قدرت نظامی، به‌خودی‌خود به معنای حل همه مشکلات ساختاری یا تضمین رفاه پایدار جامعه نیست.

در غرب آسیا نیز مقاومت ایران در برابر فشارهای خارجی و رویارویی‌های نظامی با اسرائیل و ایالات متحده، بُعد دیگری از این تحولات را آشکار می‌کند. جنگ دوازده‌روزه و جنگ چهل‌روزه و درگیری‌های بعدی را می‌توان از منظر توان ایران برای حفظ ظرفیت دفاعی، مقابله با قدرت‌های نظامی برتر و بهره‌گیری از ویژگی‌های جغرافیایی و راهبردی خود بررسی کرد. بااین‌حال، ارزیابی دقیق نتایج این رویارویی‌ها مستلزم مشخص‌کردن تاریخ، دامنه عملیات، اهداف اعلام‌شده و واقعی طرف‌ها و پیامدهای نظامی و سیاسی آن‌هاست.

این رویارویی‌ها بار دیگر اهمیت جنگ نامتقارن را برجسته می‌کنند. قدرت نظامی صرفاً با شمار نیروها، حجم تسلیحات یا برتری فناوری سنجیده نمی‌شود؛ بلکه جغرافیا، شیوه سازمان‌دهی دفاع، توان تحمل فشار، انعطاف‌پذیری راهبردی و امکان تحمیل هزینه به طرف مقابل نیز در تعیین نتایج جنگ نقش دارند.

در این چارچوب، تنگه هرمز جایگاهی فراتر از یک گذرگاه جغرافیایی پیدا می‌کند. این آبراه یکی از مسیرهای مهم انتقال انرژی در جهان است و هرگونه اختلال جدی در امنیت و عبورومرور آن می‌تواند پیامدهایی فراتر از منطقه داشته باشد. ازاین‌رو، موقعیت ایران در مجاورت تنگه هرمز، در شرایط رویارویی نظامی، می‌تواند به اهرمی مهم در معادلات ژئوپلیتیکی و اقتصادی تبدیل شود.

بااین‌همه، مقاومت نظامی یا تحمیل هزینه به طرف مقابل، به‌تنهایی تضمین‌کننده موفقیت اقتصادی و سیاسی بلندمدت نیست. پایداری چنین دستاوردهایی به تقویت اقتصاد داخلی، افزایش توان تولیدی، کاهش وابستگی، توسعه ظرفیت‌های علمی و فناوری و بهبود شرایط زندگی مردم نیز بستگی دارد. قدرت دفاعی هنگامی می‌تواند پشتوانه‌ای پایدار برای استقلال کشور باشد که با توان اقتصادی و اجتماعی متناسب همراه شود.

تحول مهم دیگر، گسترش همکاری‌های اقتصادی و سیاسی میان کشورهایی است که خواهان کاهش وابستگی خود به مراکز سنتی قدرت غربی‌اند. شکل‌گیری و گسترش بریکس، همکاری‌های سازمان همکاری شانگهای، ابتکارهای منطقه‌ای اوراسیایی و دیگر سازوکارهای همکاری، بیانگر تلاش برای ایجاد مجاری تازه‌ای از تجارت، تأمین مالی و هماهنگی سیاسی است. ایران نیز از سال ۲۰۲۴ به عضویت کامل بریکس درآمده است.

این سازوکارها هنوز از نظر توان اقتصادی، انسجام سیاسی و ظرفیت نهادی با محدودیت‌هایی روبه‌رو هستند و اعضای آن‌ها نیز منافع و اولویت‌های یکسانی ندارند. بااین‌حال، اهمیت تاریخی آن‌ها در این است که نشان می‌دهند مناسبات جهانی دیگر الزاماً حول یک مرکز واحد شکل نمی‌گیرد و کشورهای مختلف در پی ایجاد گزینه‌های متنوع‌تری برای همکاری اقتصادی و سیاسی هستند.

در حوزه مالی نیز تلاش برای افزایش استفاده از ارزهای ملی در تجارت دوجانبه، ایجاد سازوکارهای پرداخت جایگزین و متنوع‌کردن ذخایر ارزی، نشانه‌هایی از کوشش برای کاهش وابستگی به دلار است. البته دلار همچنان جایگاه مسلط خود را در بخش مهمی از مبادلات مالی، ذخایر ارزی و نظام پرداخت جهانی حفظ کرده است و نمی‌توان از پایان قریب‌الوقوع این جایگاه سخن گفت. آنچه در حال شکل‌گیری است، فرایندی تدریجی و نامتوازن برای کاهش انحصار و افزایش گزینه‌های موجود در نظام مالی بین‌المللی است؛ فرایندی که در صورت تداوم می‌تواند یکی از پایه‌های اقتصادی نظم چندقطبی آینده را فراهم سازد.

در همین حال، روابط اروپا و ایالات متحده نیز بیش از گذشته با اختلاف بر سر منافع اقتصادی، امنیتی و راهبردی همراه شده است. وابستگی دیرینه اروپا به چتر امنیتی آمریکا و پیوندهای عمیق اقتصادی و سیاسی دو سوی آتلانتیک همچنان پابرجاست؛ بااین‌حال، اختلاف‌نظرها درباره تجارت، انرژی، هزینه‌های دفاعی، مناسبات با چین و روسیه و چگونگی مدیریت بحران‌های بین‌المللی، ضرورت بازنگری در این روابط را برای برخی دولت‌های اروپایی برجسته کرده است.

فاصله‌گیری اروپا از آمریکا را نباید به معنای گسست قطعی یا یکپارچه این قاره از واشنگتن دانست؛ اما حرکت به سوی استقلال راهبردی بیشتر، حتی اگر کند، محدود و همراه با تناقض باشد، نشانه‌ای است از اینکه نظم پیشین روابط قدرت نیز از فشارهای تازه مصون نمانده است.

این تحولات را باید در پرتو راهبردهای ایالات متحده پس از پایان جنگ سرد بررسی کرد. اسناد و طرح‌های راهبردی دهه ۱۹۹۰ و بحث‌های مربوط به حفظ برتری نظامی و جلوگیری از ظهور رقیبی همتراز، نشان می‌دادند که بخش‌هایی از نخبگان سیاسی و راهبردی آمریکا خواهان حفظ جایگاه این کشور به‌عنوان قدرت مسلط جهانی بودند. بااین‌همه، روندهای اقتصادی و سیاسی دهه‌های اخیر نشان داده‌اند که دستیابی به چنین هدفی با محدودیت‌های ساختاری روبه‌روست.

رشد چین، بازسازی توان روسیه، مقاومت برخی کشورهای مستقل در برابر فشارهای خارجی، گسترش همکاری‌ها در چارچوب بریکس، سازمان همکاری شانگهای و ترتیبات همگرایی اوراسیایی، و افزایش تمایل کشورها به متنوع‌سازی روابط اقتصادی و سیاسی خود، همگی از عواملی هستند که انحصار پیشین قدرت آمریکا را با چالش مواجه کرده‌اند.

از این منظر، جهانی که قرار بود در آن ایالات متحده بدون رقیبی همتراز نقش تعیین‌کننده‌ای در تنظیم مناسبات بین‌المللی داشته باشد، امروز با شکاف‌ها و ترک‌های بیشتری روبه‌روست. این به معنای پایان قدرت آمریکا یا انتقال کامل و فوری مرکز تصمیم‌گیری جهانی به شرق نیست. ایالات متحده همچنان از ظرفیت‌های اقتصادی، مالی، علمی، فناوری، نظامی و شبکه‌های سیاسی و امنیتی گسترده‌ای برخوردار است و قدرت‌های نوظهور نیز با مسائل و محدودیت‌های داخلی و خارجی خود دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

بااین‌حال، تفاوت اساسی آن است که دیگر نمی‌توان آینده جهان را صرفاً بر اساس اراده یک قدرت یا مجموعه‌ای از قدرت‌های غربی توضیح داد. موازنه جهانی در حال پیچیده‌ترشدن است و امکان شکل‌گیری نظمی چندقطبی، هرچند نه عاری از منازعه و رقابت، بیش از گذشته در دستور کار تحولات بین‌المللی قرار گرفته است.

بنابراین، جابه‌جایی کانون قدرت جهانی از غرب به شرق را باید فرایندی تاریخی، تدریجی و پرتنش دانست. رشد چین، تاب‌آوری روسیه، مقاومت ایران و گسترش همکاری‌ها در چارچوب بریکس, سازمان همکاری شانگهای و ترتیبات همگرایی اوراسیایی، هر یک از زاویه‌ای متفاوت نشان می‌دهند که انحصار پیشین قدرت با چالش روبه‌رو شده است.

بااین‌همه، پیدایش نظمی چندقطبی به‌خودی‌خود تضمین‌کننده عدالت، صلح یا رفاه همگانی نیست. چندقطبی‌شدن جهان ممکن است فضای بیشتری برای استقلال کشورها و انتخاب مسیرهای متفاوت توسعه فراهم کند؛ اما می‌تواند رقابت‌های تازه‌ای را نیز برانگیزد. ارزش این دگرگونی را باید نه فقط با تغییر موازنه میان قدرت‌های بزرگ، بلکه با پیامدهای آن برای زندگی مردم، استقلال ملت‌ها، کاهش نابرابری و امکان همزیستی مسالمت‌آمیز سنجید.

۲۵. نتیجه‌گیری: انتقال قدرت از غرب به شرق؛ الگویی تاریخی یا آغاز دورانی تازه؟

مرور این برش تاریخی نشان می‌دهد که کانون‌های قدرت و پیشرفت در جهان همواره ثابت نمانده‌اند. تمدن‌ها و جوامع گوناگون در دوره‌هایی پیشتاز بوده‌اند و در دوره‌هایی دیگر، جایگاه برتر خود را به قدرت‌های نوظهور واگذار کرده‌اند. از این منظر، انحصار قدرت غرب با چالش های جدی رو به رو شده است و شکل آینده توزیع قدرت جهانی هنوز روشن نیست.

بااین‌حال، شرایط جهان امروز تفاوتی اساسی با دوره‌های پیشین دارد. رقابت قدرت‌های بزرگ در عصر سلاح‌های هسته‌ای می‌تواند پیامدهایی داشته باشد که از محدوده یک جنگ یا جابه‌جایی معمول قدرت فراتر رود و موجودیت تمدن انسانی را به خطر اندازد.

از نظر من، جابه‌جایی کانون قدرت جهانی از غرب به شرق، فرایندی آسان و بی‌تنش نخواهد بود. قدرت‌هایی که طی چند قرن جایگاه مسلطی در اقتصاد و سیاست جهان به دست آورده‌اند، ممکن است در برابر ازدست‌دادن این موقعیت مقاومت کنند. بااین‌همه، آینده از پیش تعیین نشده است.

اگر چین و دیگر قدرت‌های نوظهور بتوانند به پیشرفت خود در شرایط صلح‌آمیز ادامه دهند و رقابت میان قدرت‌های بزرگ به جنگی فراگیر، به‌ویژه جنگی هسته‌ای، منجر نشود، این جابه‌جایی می‌تواند صرفاً تکرار یک الگوی تاریخی نباشد، بلکه سرآغاز دورانی تازه در تاریخ جهان شود؛ دورانی که در آن مناسبات قدرت و ساختار اقتصاد جهانی دستخوش دگرگونی‌های بنیادین شوند.

اما امکان دیگری نیز وجود دارد که نمی‌توان از آن چشم پوشید. اگر رقابت بر سر حفظ یا به‌دست‌آوردن برتری جهانی به جنگی هسته‌ای بینجامد، حاصل آن نه پیروزی شرق خواهد بود و نه پیروزی غرب؛ بلکه ممکن است ویرانی دستاوردهای مادی و معنوی بشر و بازگشتی هولناک به شرایطی باشد که بتوان آن را نوعی بازگشت به بربریت نامید.

بنابراین، پرسش نهایی فقط این نیست که کانون قدرت جهانی از غرب به شرق منتقل خواهد شد یا نه؛ مهم‌تر این است که این انتقال چگونه رخ خواهد داد و چه سرنوشتی برای بشریت رقم خواهد زد. آیا انسان خواهد توانست از تجربه تلخ جنگ‌ها و ویرانی‌های گذشته درس بگیرد و راه گذار مسالمت‌آمیز به نظمی تازه را هموار کند، یا بار دیگر رقابت بر سر قدرت، دستاوردهای تمدن را در معرض نابودی قرار خواهد داد؟

پاسخ این پرسش هنوز روشن نیست. آنچه اهمیت دارد، این است که انسان توانسته است دوران‌هایی تاریخی سرشار از رنج و درد را پشت سر بگذارد و به چنین سطحی از علم، فناوری و پیشرفت دست یابد. ازاین‌رو، باید امیدوار باشیم که باز بتواند از این پیچ تند تاریخی نیز عبور کند و جهانی آبادتر، شایسته‌تر و عادلانه‌تر برای نسل‌های آینده بشر بسازد.

خالد مقبلی ۱۴۰۵/۸/۱۹

منابع و مآخذ

الف) کتاب‌ها و آثار فارسی

۱. السنر، ولفرام. *قرن چینی: کشور شماره یک جدید متفاوت است*. ترجمه خ. طهوری، تارنگاشت عدالت، تابستان ۱۴۰۰.

۲. بلوم، ویلیام. *کشتن امید: مداخلات ارتش آمریکا و «سیا» پس از جنگ جهانی دوم*. ترجمه منوچهر بیگدلی خمسه، چاپ دوم.

۳. دان، جان ام. *عصر روشنگری*. ترجمه مهدی حقیقت خواه, نشر ققنوس, چاپ هشتم, ۱۳۹۷.

۴. استاوریانوس، ال. اس. *شکاف جهانی: سیر شکل‌گیری جهان سوم*. ترجمه رضا فاضل، نشر ثالث.

۵. فوران، جان. *مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران*. ترجمه احمد تدین، چاپ شانزدهم، ۱۳۹۵.

۶. کندی، پل. *ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ*. ترجمه قائد، موفقیان و تبریزی، چاپ پنجم، نشر ثالث.

۷. محیط، مرتضی. *چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن*. انتشارات سنبله، چاپ اول، دی‌ماه ۱۳۷۳، هامبورگ.

۸. رزاقی، ابراهیم. *اقتصاد ایران*. نشر نی, چاپ اول , ۱۳۶۷

۹. رزاقی، ابراهیم. *الگوی مصرف و تهاجم فرهنگی*. انتشارات چاپخش, چاپ اول, ۱۳۷۴

۱۰. هلر، هنری. *زایش سرمایه‌داری از چشم‌انداز سده بیست و یکم*. ترجمه حسن مرتضوی، نشر ثالث.

۱۱. مارکس، کارل. *نقد اقتصاد سیاسی*، پیشگفتار. ۱۸۵۹

ب) مقاله‌ها و پژوهش‌های علمی

12-Gagliardi, Alessio. ''The Corporatism of Fascist Italy between Words and Reality.'' Estudos Ibero-Americanos, Vol. 42, No. 2, 2016, PP. 409-429.

https://doi.org/10.15448/1980-864X.2016.2.22336

13- Foster, John Bellamy

«به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب اقتصاد سیاسی رشد نوشته پل باران». *مانتلی ریویو*، مه ۲۰۰۷، ترجمه مرتضی محیط.

14-Richter, Paul. "U.S. Works Up Plan for Using Nuclear Arms." *Los Angeles Times*, March 9, 2002.

15-Arkin, William M. "Secret Plan Outlines the Unthinkable." *Los Angeles Times*, March 10, 2002.

16-Rosenberg, Tina. "Reverse Foreign Aid." *The New York Times Magazine*, March 25, 2007

۱۷- تیموری‌فر، کوروش. «واقعیاتی از چین در کتاب قرن چینی». *دانش و امید*، شماره ۹، دی‌ماه ۱۴۰۰

پ) گزارش‌ها و اسناد سازمانی

18-McKinsey & Company. *Dance of the Lions and Dragons: How Are Africa and China Engaging, and How Will the Partnership Evolve?* By Irene Yuan Sun, Kartik Jayaram, and Omid Kassiri, June 2017.

https://www.mckinsey.com/featured-insights/middle-east-and-africa/the-closest-look-yet-at-chinese-economic-engagement-in-africa

19-World Bank; Development Research Center of the State Council, People's Republic of China. *Four Decades of Poverty Reduction in China: Drivers, Insights for the World, and the Way Ahead*. Washington, DC: World Bank, 2022.

https://thedocs.worldbank.org/en/doc/bdadc16a4f5c1c88a839c0f905cde802-0070012022/original/Poverty-Synthesis-Report-final.pdf

20-United Nations Development Programme (UNDP). *Human Development Report 1999*. New York: Oxford University Press, 1999

ت) منابع آماری و اقتصادی

21-Maddison, Angus. *Monitoring the World Economy, 1820–1992*. Paris: Development Centre of the Organisation for Economic Co-operation and Development (OECD), 1995

ث) منابع دیداری و برنامه‌های رسانه‌ای

۲۲-محیط، مرتضی. برنامه تلویزیونی «استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی»، اجرا شده در ۳۰ ژانویه ۲۰۲۱، برابر با ۱۱ بهمن ۱۳۹۹.